

(دیوان کامل)

بزرگترین استاد سخن عراقی در شعر و ادب

مکتب
کتابخانه
۱۹۵۷

میرزا صادق خان امیر

ادیب الممالک

در مقام فرماندهی قلم مشاعر

در مقام شاعر و آهنگساز



(بزرگترین و تصحیح و حواشی بر جدید دستگوشی)

در مطبعه آرمیناز آذربایجان - مشهد - ۱۳۱۲ شمسی - ۱۹۳۳ م



احتمالی در خارج و داخل حق تلفی و غیره

مکتب کتابخانه آرمیناز آذربایجان - مشهد - ۱۳۱۲ شمسی - ۱۹۳۳ م

(دیوان کامل)

بزرگترین استاد سخن عراقی در قرن اخیر

میرزا صادق خان امیری

ادیب الممالک

فراهانی قائم مقامی

مطلب الله تمام



(تدوین و تصحیح و حواشی و حید دستگردی)

توسعه و نشر و چاپخانه کتابخانه ملی



اولی در جراح و ساجد حق طبع و نشر



چون توفیق طبع و بشر این دیوان و هم آعرش ما شاه‌آوردی آرزوی دیرینه خویش (۱)
 رهین آسایش درره عدل و امان و عصر سعادت و شراعت تو امان «مهمین شاهنشاه جمجاه
 دل آسمان ایران پناه پهلوی خلدالله منکه و سلطانه» می‌باشد و بر
 استاد صاحب دیوان (ادیب الممالک فراهانی) مشتاق دیدار این دورگار مرحد
 بوده و پیوسته در طی چانه و چکامه‌های خرای خویش با الهامات قدسی ظهور و پیدایش سلطنت
 اند مدت پهلوی را حر داده است (۲) ایک بر حسب و طبعه و حدای خود و برای حشر دی
 روان تا ماک اساد مرگوار تمثال بی‌مثال و تندیس شایان تقدیس این شاه‌شاه پهمال را
 رب بحسین صمعه و آرایش دیناچه قرار داده و پس از آن (چکامه کاخ سخن) خویش
 را که مشتمل بر ست و مدیح دات پاک خرواه است بیاست استاد برک رنگاشته و انگاه
 ترجمه و شرح حال استاد می‌پردازیم (وحید)

(۱) طبع و بشر این دیوان از نخستین روز ورود طهران بررگترین آرزوی ره
 بود زیرا او شاعر و سخن سنجی نمیدیدم و در درآورده سال پیش ازین در شماره اول
 ارسال سوم ازمان دبل تمثال استاد ما بر آورد اشارت رفته است
 (۲) در چندین جا حاتم سلطنت قاجار و ظهور دولت اند مدت پهلوی را استاد حر داده
 از جمله در صمعه ۷۸ خطاب محمد علی میرزا فرماید
 هر می حلی هم قم و قم قم که ازین شرح شاهی تو حتم آمد و دولت بعنام است
 در صمعه ۵۰۶ چنین میگارد در شب ۲۹ شهر دی المده ۱۳۳۱ در قصه اشتیاد در
 خواب دیدم کسی این بیت را اشاکرده و ما هک شاهانه می‌سرود و چنان می‌نمود که
 در آن ساعت گوردکی از مادر براد و در ساعت تاج بر سر نهاده و سلطنت گیتی نوری راست شد
 وحد رشد رسید

بیت این است :

ز گنجشک چون تاج برداشتی ابر فرق سیمرخ بنگداشتی
 الت گشک سلطنت عاریت قاجاریه و سیمرخ شه‌شاه ایران پناه پهلوی است
 در صمعه ۲۶۹ الی ۲۷۵ در طی ترجمه اشعار تیمور بصیری بر مکرر پیش آمد
 دورگار سعادت و عصر پهلوی را حر داده است .

شهنشاه دانا دل پهلوی
جهاندار جمشید هوشناک هوش
بدانش چو نوشیروان داد کرد
کز او تازه شد فر کیخسروی
که از چشم بدایزدش داشت گوش
بداد و دهشی کشور آباد کرد



همان دید ایران ازین شهریار
برای نگهبانی خاک و آب
فروزان بدو افسر و گماه باد
که باغ و چمن بیند از نوبهار
همی تا فروزنده است آفتاب
بگیتی نگهبان شهنشاه باد
(وحید)

* (گاخ سخن) *

ارمغان پیشگاه جانپاك و روان قلمی تابناك تنها استاد بزرگ
سخن در قرن اخیر میرزا صادق خان (امیری) ادیب الممالک قائم مقامی
اعلی الله مقامه

رحه افک گشت در کاح سخن سیل حلا
دیر کاح سیل پرامون بمیشاید شست
پنجر شعر و ادب لروان شد از حرات تب
ناتأسف چو باید دید در بازار شعر
گاو در بازار هرگز نیست صراف گهر
کی شود حرمهره بایاقوت رمای قرین
کی لغت یارد بوشتی آنکه شما سده لغت
کی تواند شد مؤلف درد تألیف کسان
کی امیر حک گردد شوح نادیده سرد
عرصه علم و ادب پس حاملان بی ادب

دشمن بیگانه ناگردید صراف سخن
کشتی شعر آرمغان شد عرق دریای سقوط
دنگ دنگ ساعت دوشش شماری بر تراست (۱)
شوح پاریسی و پس نقاد شعر پاریسی
لغت پاریس را چون پاریسی شد ملحه
مرتزار سعدی گرید حای (دلشاد) قلمی
گشت بوریه دور گر خنده دارد این سخن

(۱) اشارتست بدین لغت شعر
در دنگ دنگ رنگ ساعت دوشش شماری - انکشت بر مکی حوز - مردم جاگساری الخوارکتاب
(۲) دلشاد ملک معارف قلمی و حکیم بدرالدین فیروز حیر شاهسون کندی - شوع -
انقلابی جدید صاحب دنواید -

دوری بیگانه برقدس من شد حامه دور
مدیج این شیاط را ایام می گوید من

لا حرم پیرامن صل و بلافت شد قبا
خاطلی عمر و قبا لیت عینی سوا

گوهری داد تفاوت لعل کابی را رسک
لیک چون فد دعل را می یارد شرح کرد
قد خود باچار در بازار کوران میرد

صیری یارد شاید زرناب ارشهر او
هرگر اندر رسته اهل هر مرد دعا
کاتدراسا کس می داد مصر را ار عمی

ای روحسار من گردیده بر حاک آریر
ای سلیم انله ای ار داس ویش سقیم
عیر رسواتی او این سو دا چه حوامی بر سدود
رو تجمیل هر میکوش و این ناری نعل
صل و دانی تیبه گوشش است و حد و حد

وی حیا اندر معیای تو رشک صکیبا
وی داست بگیتی سقم از سقمویا
کی تواند مهر رحشان گشت گرم شب سا
نامگر زوری شاسی توت را از توتیا
بعد از آن هم (داک فصل الله یونی من یشا)

ناری ای مرد من گستر رحام رحیر رود
تو هر روزان آفتاسنی و ایان تیره شب
بر سپهر شهر آرامت گره یردان پاسان
یاد کار است این سپهر از آفتاسان من
دردگی مردوسی و معدی طلمی ابوری
مولوی حیام حاقانی عساری عصری
بر تراست این آسمان اردست باز جاهلان
کاحی ایسان آهین پایه است و پولادیه بی
حرف نادان ناد شد گفتار داشتند کوه

تاشید این من پامال ساران یشیا
توحیات خاودان و ایقوم حرثومونا
کاین شیاطین و اشهاب آسارای ار سما
استوار این کاح ارشالیده ویران صکیبا
ناصر خسرو جمال الدین کمال ووالعلا
روحی حافظ سانی قوم عرفانرا سا
کوتهت از این ثویا سلک اطال نری
سبل تواند شد آه سواره و پولادسا
کوه پار حاک دارد ناد پای اندر هوا

عرض خود میخاید از عرض قبا آن بیعرض وان عدوی قافی از حقی دارد اقتا

شعر شیوا منی و لفظ است و ورن بوقایه
انلهای قوم ارس کنده اند این چار رکی
شعرشان نراست و نرازمی و ترکیب دور
گوئی از شعر قوم ورن بپست گویند و بپست

تا اند ستوار برای چار رکی است آن سا
شیر قزوینی است شعر این گروه اعیان
از فصاحت می سوه و در فصاحت در ما
دور گارتار ما کچه صکرد این حرفها

درنگوی قامت چون شد بیاسخ گویدت

قامت را ازخجده چاک شد چون ماقنا

ازدسته بهتر پامال شد فصل وهر
شیوه این يك مطلق گوی ازبهارگی

این هلاك شعر وآن يك برسنی مرك صفا
پیشه آن يك مزخرف رای ازجمل و مرا

۱۵۱۱) (مطلق گوی)

آن مطلق گو مرک کرده الفاضلی ثقیل
دسته سه رنگات مرده تازی و عربی
طوطی آسا از عرب سحرط کرده چندیت
چون کرامات هر مجلس مکرر میکند
صلتش آما به که تصحیح حرم کرده محرم
کشته استاسی آردیش پهن و عقل گرد
شعرا از شعرای استاد به شاست است
شعرا اگر ریش است از رشاهران باشد ملک
نادی اصطبل حراں شد کایر مادی ناهیق
شعرا گرای است و شاعر این و علم و عقل این

در نقالت معنه خویش گرفته استلا
دسته را خوانده چکامه جیهر ابر حار عدا
را بده دایم از (قنائیک) سوی (سقط اللوی)
چند بیت واکه عمری کرده با دهن آشنا
قاری اسان حرکت خوانده بر مصحح مرخا
رمساید سخن بیچاره وائنه بر ملا
ورنه ریش ویشم را چون شعر میگردادها
داش ازیشم است داردمیش زردش این ردا
از عون صل وادرمای شکسته نوا
الرداع ای شعر وشر و حکمت و عقل و دها

۱۵۱۲) (مزخرف ران)

وان مزخرف سارا رگتار بیهوده شد است
بر حراں قوم موسی همچو گاو سامری
(مردی بی پروا) پیشش از استاد از حمد
پس بومت رسیده برام پشت از کوس عشق
در ریاضی استن حباه را کرده حکره
بر کمال داغ شق خورد است لیکن از حین
از شکاف نور کند بر دیدش چشم سر
از سر ووش سوده و آسوده شد ساق و سرین
صد هرازان زورن امرون مرگشودندش ویر
پیروان عشقی پستی سراسر پشتمند
صحت از عشقی پستی لمرشی بود از قطع
ایچسند یاوه سرایان را باشد جنوحصر

بر نلاحت چندین روغوش درد سر مرا
از حواری گشته در گیش صلاک رهسا
(محرم) طوسی سی (دلشاد) قمی پیشوا
عشق پستی پشت عشقی کرده ناپیش آشنا
در شده زین قلب تا آن قلب خطامترا
آشکارا گشته داعش همچو رهسار ریا
پودرید اندر حفا شکامت سقف اندر ملا
گفته رمش از ابر و سحت شد چون سبک پا
لا حرم شد چهره اش غرمان مرآت حیا
پستی ایسان ساید الحق پشتمن را پیشوا
عذر حواء لمرش وی (لوترک نام القفا)
دوسه شان باروا پیش است از چون و چرا

رشت گنارند و مهمل گستر و پیوده گوی

مادرست انگیز و یاوه مسح و نامورون ذرا

گفت و میباید مرحود ژاز پرداز کبیر
بر تعدد پیشه ماند من شایسته بست
حای نلل نلل باید هشت و حای گل چند
گفتش یقی حوان ریکوه آیات ندیح
مرداتی حواندسی ترکیب و مهمل کاچندان
پاره آنکوه که حوان وصله با صد من سریش
دیده مشوقی حود را حوانده شاح کرگدن
چک راشیه حکیره بر پلک تیرچک

کاین منم گر شعور و وقایت کردم جدا
ارگل و عمل دلم و نلل سخن کرده ادا
حای نلل مهمل حای عشق بوق و کرنا
تادل مقصود کام اربط نماید روا
به کی گفته است ژاز به شیدا است احمدا
آچندان شکسته کرمتش عاخر مومیا
عاشق رحسان او را گمه نلل ماشا
سامی سپین بدن را نله هیمالیبا

گفتم الحق ترهات اینکوه باید با پسند
آحرای امله ندای نلل و گل یارومل
همچو دست افراردهقان شحم و سجم و برع و نلل
لك كاری خوب کردی تو گل و نلل مهل
حود دورتست کوس انقلاب ایک نکوب
ور شیاف حکرنگر مهمل و بوق و چند

و اینچنین سواحق شاید تمام سورتا
شاعرانرا دست افرارند و گفتار آرما
همچو دست افرار شاهان تبع و نشکر دروغا
گل برای نللان سرکین سرای حصا
پهلوی پهنه نئی چاراسه در میدان ذرا
رودتر از معده گیتی ورود افضان معا

**

طالبان ژاز حوایان هیچ دای کیستند
عامی سحت سبط یحرد ارحدر و بدیل
گره اسماء دهالیرید ارناب تصور

الهیای پای سداشر سپور و انتها
حاهل صرف مرگ راندا تا انتها
پشتان پیش مرحرفران چرا آمددونا

وزیر قصر زاد

باور بر قصرزادی مایه از دهلیر گمر
هم قیص معرفت هم معرفت را پاسان
من هتق پیشش ادلاطون و ناقل بوعلی
بر حوان دیره گرهون چون گشود اصطل حود
منتسب برناد پاک و باد روی منکی

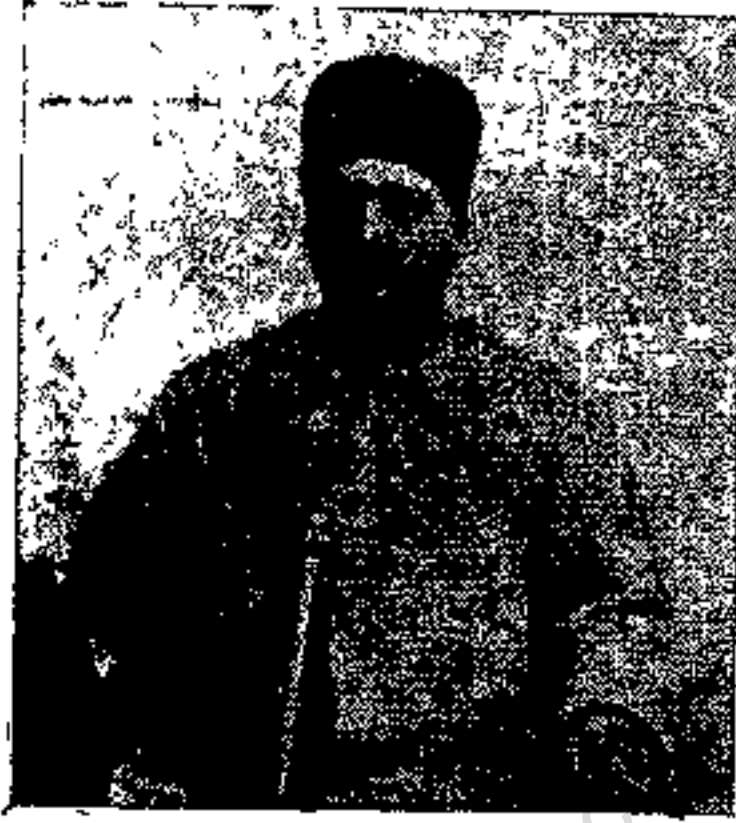
چند سالی پیش از یور صحبت پیش آمد مرا
هم هدوی علم و هم برغانمان هرمانیوا
اس آوی در برش علامه بوحانرکیا
حواحر را برست مردوش آخور لاسیبا
پشت بر پشتش همه رس یاد کردد منکا



استاد ادیب الممالک در حدود چهل و پنج سال



استاد ادیب الممالک در حدود چهل سال



استاد ادیب الممالک در حدود سی و پنج سال

رایحه ولادت استاد ادیب الممالک که بر طبق نگارش واستخراج میرزا مهدی

هفت طرازی شمس بصورتی که در تصویر		
سرطان و الخ و هم در له	در سرحد خلد صلبه و خ و ...	سلسله له
خود را اله	ممن ط ... رجله اور ... مندی ...	صراط له
نور مایع اولاد	زحل	عمر مایع اولاد
جله له	راس الخ صن ... دلور له	فوس اله
	العاه ... مر ...	میع کاه حدی له

محم باقی حراسای درجه طالع وی سمواتر نظایروس واقع شده

سرراری حته اریگاه انار بی
 حرش در آخوره بیی کامل و یانوحکیم
 ناحدای گشتی جهل است و یونگر که چون
 چاپلویان خوش آمدگری پدرا موی وی
 باد جوانان گرد باد پاک مست کس بو
 خواندش اینجواحه نظام الملک و آن ان عبید
 گشت تازه داستان جواحه سهم الدین کرد
 خواستی چون جواحه نظام الملک پردازد سس
 حای پیشای نهاد انگشت بر در شکم
 پس زبان بگشود و گشت از کیتادوار دشر ۱۱۲
 نام آن رادالمعاد است و در آن بوررجمهر
 محکم ایک برمدارس این کام ارحمد

ورغناوت نردمان جاه وی گشته ما
 گره برخواستن تعلق جوان و سگ مردم گرا
 شهریار کشور حقیقت است هان شو که تما
 جمع چون خلوا جوان بر سره مرک و عرا
 چون نگرد حرکس بحجیر پینه دیو یا
 این سلیمان گشتش آن یک آصف بر حنا
 رجه کرد اندر بروت جواحه ماد انتما
 نس نمجمع کرد و در دریای سکریت و دشما
 گشت پای حویث را جارید بر حای قما
 یک کتاب امروروس بر در یک استار یا
 فقه لوژی او اصول و حمر را داده چلا
 تا همه داند کادم را چرا داده جوا ۱۱۱

نطق جواحه طلی شد راطرامان چاپلوس
 نص تریل است این گتار ارحی و دود
 کو حطیب باستان سبحان و ائل تا کند
 جواحه مادی ایچان پر باد گشتش آستین
 ناگیر این حادیگر لحد من شد قهقهه
 نامه رادالمعاد و کیتادوار دشر ۱
 فقه لوژی او اصول و حمر از بوررجمهر
 کودک رهدان شیر را حده گیرد رین سس
 باد جوانان خوش آمدگوترا حر کرده اند
 گشت از استاد خود من یاد دارم ای سس
 گفتم از شاگرد پیدا میشود کاستاد کیست
 ارحس دور او قادم آن معلق گوچه شد
 راستی من عاحرم از وصف این نادان گروه
 پهلوی این بهه است آن اوستاد ارحمد
 شاعران بر لوای انصارش گشته جمع

پای گویان حکیم زبان گفتم به خدا
 وحی حزیل است از پیش خدا حل علا
 بر چنین مطلق درود و بر چنین بافق دعا
 کشتن بیکسجید جان در جسم و جسم اسرفنا
 گفتم ای جواحه نظام الملک ما ماهتری
 مردویک انگاه از احداث تو پس ارتو عضا
 آسمان و زمین است آشیا و شوریا
 اشعب طماع را سراری آید رین سحا
 تا راستت سواره سوی مقصد چنار یا
 بود استادم ادسی محل و پیری نا هلا
 لا تکلم واحسأ ای مرتو رهت آما نا
 و ان مر حروران کجا و صمش بدرت انتها
 بردن حکیم رین نام باشد بار سنا
 که فصاحت در فلک پر چه کشما گشت ز تو
 همچو حیل آسا رین لوای مصطفی

حضرت صادق امیری زاده قائم مقام

هم عظیم ائمه مقام و هم شهید ائمه قوا



ساحر جادو سخن پیمبر معجز نما

کتابخانه آستان قدس رضوی مشهد

آن مہین عیسیٰ کا احیا داشت ناشر را بدم
 در میان اولیای نثر مرحدہ ولسی
 راوی اشعاروی مر طرف ستان بلبلان
 اوست پشاهک و دبالتش مصابین رہسپہر
 مرحا استاد ظلم و فکر کر گفتار وی
 برتر از عیسیٰ شاد ہر کرا گوید مدیح
 چون عرل خواند زمین واسمان آید رقص
 رین کند چون بوس طح از برای دارو گیر
 بر کمان وی رہ انگیری کند دست قدر
 بر ہدوی وی لہب افکن شود حیل شہب
 بر مطلق گستر و ہر رہ درای رشت حوی
 گر ساید ناصی و شعر و دراکامل سخن
 چون بطای اوستاد گل کہ رہدوی حویش
 گاہی آن گہ شک را گوید رہی شہار چرخ
 چامہ ماداد است ادب ای بس شہر و رفیر

(۱) اشارتست باین نوبت طای

چو ترکاش حدت میبکشم پیش
 کہ این گشنگ را گویم رہی بار

تحمیل میں کہ بیم ہدوی حویش
 گہ آن سی پردہ را موزوں کنم سار

ای بزرگ استاد داشور برار احاک سر
تاشی کی راقاب طبع تاحفاش حکور
در سیداست ایک آن دوران که بودت آرو

چند در طلعات باشد چشمه آب قفا
چا کند دو چاهسار مرگ و سورا سفا
در گذشته است ارمان کروی همی دیدن حفا

تخت جیم زینت گرفت از شهریار پهلوی آسمان بگشود بر ایران زمین چشم رضا

آن شهشاه سهادار تواسای بزرگ
دیگر ایران دوست اردشمن بگرده روم
حیرو بر جوان این شهشاه توانارا مدیح
ساملان سی ادب رادرشان برحای خویش
حوسرار را دور حکین ار مرعرار معدلت
لشکر جهل و مرارا نس تو هستی صمبشکن
سری میدان پوی کر دشمن زمان آید سر
آن ملقلق ناف الله را ورودا مکن رپیل

حکات تاش روطن شد سایه پرهما
وانکه دشمن دوست شد دیگر ندارد حوسها
کن یارد حر تو ایجا کرد ادا حق ثنا
انلهان یحردرا بر عدم درده سلا
حرهکان را بیست کن در آشار ایما (۱)
عالم شعرو ادب را س تونی کشور گشا
رحش راندرین تا اگر دد این شدت رجا
وین مر حرف سار خون راسر نکوب از پیلنا

اندرین میدان هیجا چند باشم می وحید
گر تو باشی یکنه ار صدهزاران ناک بیست
صدهزاران راع رایک سک بشکاهد رده
دشت اندر دشت حر گوش و رقله یک پلک
صدهزاران کاح و ارداف زمین یک رزله
صدهزاران پشه و ارناد صر صریک هوب
گرفو در میو بهتی رح کون دیوان تو
حاورداستی تورین دیوان و دفتر درجهان
تا دماک قیامت هر که گوید کو ادیب
تاسوان گهتات گردد زمانه میهمان
حدا دیوان سی آهوک چون آهر مشک
هر دفتر را بشوید لیک این دیوان شعر
تاحان پاینده باشد پایدار است این صحر

ور محوم حسم مانم چند در کج حفا
صدهرا ان ساحرو اردست موسی نك تنصا
صدهزاران حرم حسی گردار بر می صفا
توده اندر توده طلعات وریصایک صفا
صدهزاران زوبه وارشیر عزمان یک صفا
صدهزاران خاور و از صور محشر یک صفا
رشک میو کرده گیتی را رشادی و صفا
دفتر دیوان تو ای یک برای معنی گوا
پاسح ار هریت بر حیرد که ایک او ستها (۲)
در جهان دیوان تو اهر و حنه مارا نفری
ماف آکده است و آران ماه مشکین دم صفا
دفتری باشد که دروی موج رده شد حرها
تاعلک گردان بود گیتی هر و راست این دکا

(۱) اشارتست بدین بیت ادیب - حوسران را دور کن از مرعرار معدلت الخ .

(۲) اشارت است بدین بیت حکیم نظامی

زهر می بد ا حیرت که در او

پس از صد سال اگر گوئی کجا او

﴿ ترجمه ادیب الممالک ﴾

این ترجمه دو قسمت است اول شرح حال استاد نقل از
دفاتر وی بقلم وی دوم ملحقات که ما خود بدست آورده ایم .

(قسمت اول)

(شرح حال استاد بقلم وی)

شرح اژاد و سخندارش حال این بنده در گاه محمد صادق الحسینی
معروف به میرزا صادق خان ادیب الممالک از قراری است که ذیلا
نگاشته خواهد شد

پوشیده بنامد که کتبت این بنده ابو عیسی است نام پدرم (عیسی) که درس
ده سالگی در فقه بخار گروس در سال ۱۳۰۸ هجری بمصر آمله وفات یافت - نامم
محمد صادق است که بعنوان (میرزا صادق خان) اشتهار دارد لقمه ارحمت (امیر الشعراء)
بود و اکنون (ادیب الممالک) است پدرم (حاجی میرزا حسین) پسر «میرزا
صادق» که پدرش «میرزا معصوم» متخلص به محیط ارمساریف ادبا و طلمای
صدر سلطنت قاجاریه که دکرش در دفاتر آن عصر ارقیل کتاب «الجمین خاقان» تألیف
فاضل خان گروسی و (مختصر شایگان) اثر حابه (میرزا ظاهر دیباچه نگار)
بامختصری از شعر شیرینش درج شده وی را در «میرزا ابوالقاسم قائم مقام» است
که صاحب دیوان و مشقات و درر محمد شاه قاجار بوده مادر پدرم بر دختر میرزا
ابوالقاسم قائم مقام است همجنس مادرم از هرتوسو فرزند برادر میرزا ابوالقاسم
قائم مقام بوده و میرزا ابوالقاسم از اعظم وررا و دانشمندان قرن سیزدهم هجری و
و نوزدهم میلادی بشمار میرود در ماه رحمت سه ۱۲۵۰ هزار و دوست و پنجاهم هجری
مطابق سه ۱۸۳۴ هزار و هشتصد و سی و چهارم مسیحی بعد از رحلت پدرش «میرزا عیسی
قائم مقام» بنقام وزارت و صدارت نایل شده در شب سه آرمه صبر سه ۱۲۵۱
هزار و دو بیست و پنجاه و یکم هجری مطابق سه ۱۸۳۵ هزار و هشتصد و سی و پنجم میلادی در
باج نگارستان از اثر سعایت حاسدان و صهاران نمروده «محمد شاه غازی» اورا
حبه کردند و تا چهل روز گشتن اورا ازیم شورش و هیجان ملت مستور داشتند سپس

با احترام تمام حسدش را راویہ مقدسہ حضرت عبدالعظیم علیہ السلام نقل کرده و در آنجا مدہون ساختند . میرزا عیسی قائم مقام کہ پدر میرزا ابوالقاسم بود اول کسی است کہ در این سلسلہ لقب قائم مقامی ملقب گردید و مناسبت این لقب آن بود کہ پادشاه ایران او را قائم مقام صدارت فرمود . و کار صدارت ما میرزا شیخ شیرازی بود اما یکسرہ کارها ما رأی و مشیت و امضای میرزا عیسی نشیت میگرفت . رحلت میرزا عیسی در ماہ صفر ۱۲۳۸ هجری مطابق سنہ ۱۸۲۲ میلادی در دارالسلطنہ تبریز برص و راء اتفاق افتاد و اکنون مرقدش کہ در حبس بقعہ حضرت امامزادہ **حمزہ بن موسی الکاظم علیہ السلام** واقع شدہ است زیارتگاہ امام میباشد میرزا عیسی مردی حرمد و دانا و سخگوی بودہ و در حد و ورع و علم و عمل ثانی و تالی نہادستہ برخی از مؤلفات و مصنفاتش در مجموعہ مشائخ پسرش میرزا ابوالقاسم طبع رسیدہ و پارہ درجہ احفادش حاضر و موجود است . میرزا عیسی را چہار پسر و یک دختر بود

اگر آنها میرزا حسن وزیر حدامی این بدہ است ~~حک~~ مادرم پسرزادہ اوست دوم میرزا معصوم کہ پدرم پسرزادہ اوست و مادرم ازین دختر او پدید آمد سوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام است کہ پدرم دخترزادہ اوست و مادر آن دحہر عمشیرہ مرحوم میرزا حسن مستوفی الممالک بودہ چہارم حاجی میرزا موسی جان متولی روضہ حضرت علی بن موسی الرضا **ع** در حراسان بود کہ از او فرزندی بجای نیامد اما دحہر میرزا عیسی صاحبہ تاج ماہ یگم حاتم معروفہ **بجایہ عمہ** بود و نا شہزادہ ملک قاسم میرزا فرید فتحعلی شاہ قاجار عقد روحیت بست و طبیعت ایشان ناپکدیگر سارکار بنامد اولادی از او بجای نیامد املاک موقوفہ آذربایجان عالیاً از اثر خیرات صاحبہ حاتم است میرزا عیسی معروف میرزا برک بود و ورادت را از پندران و یاکان میراث داشت و پرا کہ آسای عظامش در دولت رندبہ را ہضاریہ و صغویہ ماعہد معول و آسوتر دارای مقام وزارت بودہ اند و چون حاتم حضرت سیدالساہدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیہم السلام کہ امام چہارم اثنی عشریہ و حد اعلائی این سلسلہ میباشد در برد اکابر اس خاندان بودہ و اکنون بر در این خانواده مصوط است لهذا احفاد امجاد قائم مقام را در ہر دورہ با وجود وزارت **میرزا مہر شاد** میخواندند و نسبت میرزا عیسی برطن شجرہ کہ ردنگارندہ موجود است نسبی و شش پشت تا علی بن الحسین پیوستہ شود اما ولادت این بدہ از قرار رایجہ کہ مرحوم میرزا مہدی محم ناشی حواسانی کہ از اساتید ہی بود نگاشتنہ ۱۲ دقیقہ طلوع ایجاب ماندہ روز پنجشنبہ چہار دہم شہر محرم الحرام

سده ۱۲۷۲ هجری مطابق سده ۱۸۶۰ میلادی و از قرار تصریح در حه طالع بمودار ظلمیوس واقع شده و صورت آن از قرار ذیل است **رجوع شود بقبل از صفحه (ز)** این رباعی را یکی از معاصرین که بایندوم رسم ممانعت می‌پیمود در تاریخ ولادتش سروده و لفظ مبارک **(پیشین پاک)** را حساب حمل دال بر تاریخ خاسته و رباعی این است .
 مرحدہ زاد (صادق) آن احتیاطک دارای زاد مرچ و گوهر پاک
(پیشین پاک) سال میلادش شد چون هست و حادثان پیغمبر پاک
 (۱۲۷۷)

مسقط الرأس قریه کاروان از قرای بلوک و شرا، ارتواح عراق که حکومت شیخ آن سلطان آباد است امتیاری که بنده و برادرانم را از سایر افراد جاواده میرزا عیسی قائم مقام میاشد آن است که امهاتم همگی از حراتین رمان و حلالیل سوان جهان بوده چندانکه در سب و زاد آنان تفتیش کند بکثر کبیر برده و در حرید یا سوقه و داه و پرستار و اربطقات پست در حدات و امهاتم دیده شده . بر حلاف سایر خویشام که سراسر خوشان ناخون ایگوه کسان آمیخته شده و هیچک از ایشان محص و حالص و صافی نیستند

پندرم در روز عره شوال که عبدالعزیز و ارایام مقدمه اسلامیت در سده ۱۲۹۱ هجری مطابق سده ۱۸۷۴ میلادی گیتی را وداع کرد و چهار پسر و دو دختر از او بر جای ماند این بنده سومین پسر وی بودم تا کسوں یک برادر و یک خواهرم آوردیا رفهاند و دو برادری یک خواهر محای دارم این خواهرم که در قید حیات است از زمان آذینه ایران شمر می‌برود نامش دفاطمه حاتم ، است و شاهین ، تخلص می‌کند شعرش طراوت و حلاوت مشهور شده و در حاتم کتاب ، حیرات حسان ، قصیده آروی ثبت گشته

روزی که پندرم و عات یاقوت سال هجرت در حد چهارده و پانزده بود چون پندرم طاب الله ثراه قرص فراوان داشت و برادرانم بی تحرمت بودند ناصرالدوله عبدالحمید میرزا فریدارشد شاهزاده فرمان برمای میروزمیراعلم ناصرالدین شاه که حکمران و رئیس نشون عراق بود در نواحی آن سامان املاک فراوان خرید و بطمع افساد که علاقه ماراهم نشن بحس خریداری کرد و امداران پندرم را تقاصاً مراکتبت و اسباب و علل فراهم کرد که مارا در بدر و مستأصل کند هر چند صیاع و عقار مارا دیگری از دست برد اما باعث این تخریط پیداد و سعایت ناصرالدوله شد که چرخ آسایش مارا از محور خود خارج کرد و آخر الامر کارما پیریشان انجامید .

در سال هزار و دویست و هفدهم ۱۲۹۳ هجری مطابق سه ۱۸۷۶ میلادی از
 طیان تعدیات امیرزاده ناصرالدوله این بنده و برادر محترم میرزا سید مهدی یاده و ناندک
 رادی که کعبه مسافرت پادگان را کامی بود از پیرزاده تقی رفته و در آن سفر دو چار شداید
 و نایبای سحت گشته ناپای پر آبله و ناس چرکین ژولیده و رهسور و زید تقی رسیدیم
 کتاب دعائی که بخط میرزا احمد تبریزی از میراث پدر همراه داشتم بهای محسن مروحه
 و در صحافت ساریانان اصمهای طهران رفتیم ، هنگام ورود ما در طهران هوای آنجا
 سرد بود ما هم لباس و پلاس در رو بار داشتیم يك شب در مدرسه دارالکتاب معمره
 مرحوم حاجی ملاموسی رضای گره رودی که در حیات والد ما خادم معلم و مری ما بود سر
 زدیم روز دیگر صبحه مرحوم آقا میرزا علی پسر مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام رفتیم
 کاواستیمای حراسان نامیرزا علی بود و مرحوم حاجی میرزا حسینخان سپهسالار طالب نراه
 رسم مرحوم میرزا یوسف مستوفی الممالک که در سر املاک عراقی او میرزا علی رسیده ما
 مومیله اختصاص بهای یافته بود ، میرزا علی اول سعی که ما را رسان و اند اروا
 اشتم و تندی بود که صفت در اینجا آمده و باعث سوء ططن ناصرالدوله از من شده اید
 سپس در عمارت بیرونی خود ما را حای داد و از مدخل اوقافی که بولیتش ناوی بود معاشی
 معین کرد شهای رستان در ساعت پنج و شش از شب رفته شام ما را میدادند زیرا که
 نایبانی بعد از همگان بوقت نماز آمدند اما از گرسندی و بیحواسی سی سحت گذر ایدیم رحمت
 ما را بیر اردخل همان موقوفه فراهم کرده حمامه بوش پوشیدیم اما پسرانش هر
 لحظه با طعمه میزدند و مسجهای گوشه دار می گفتند .

و سب آن بود که مادعوی داش میکردیم و آنان رشک میزدند آقا میرزا علی
 سپرده بود که ما را از خانه ندر شدن نگذارند و نه ما را وی که اهل دانش و من
 هستد نارضا سازند بر این گره عمری نقلی گذراندم ما درم بیر ما هر روزان صغار خود
 از سوء سلوک حکام فراراً وارد طهران شده و در خانه تنگ و تاریکی مرود آمد .

میرزا علی او را بیر از عایدات وقف کفائی که (لایسن و لایفنی من جوع) بیند
 رقرار کرد . این رستان بر ما سحت گذشت و چنان در خانه حالوی برزگوار در زیر
 هزار طن و شماتت نمودیم که بر زمینان رشک میزدیم میرزا محمد حسین دبیر الممالک
 مراهای که از حصول و ررا و رحال کار دان کهن بود ما پدرم هم دوست بود و هم حورشی
 ردیک داشت چون دانست که ما صبحه میرزا علی محصوریم در آنجا پیرش ما آمد و
 نقد ها کرد مستوفی الممالک بیکر کن هرستاد و ما را برد خود رده بواوش کرد . زیرا

کہ حدہ میں ماہوی سرای قائم مقام عنہ مستوی الممالک بود و تربیت این حواصہ برک
 درجہ آن خاتون کہ عقیلہ قوم شمر میرمت گشته پانی حقوق و برا عبادام العیوب
 منظور ہی داشت و بر چون مادر میرزاعلی از بردگیان در حرمہ آن خاتون بود
 و خواتین برک مرادہ امہات الاولاد مطر حمارت میگریستند آتش و شکی از عہد صبی
 در تور سیہ حال معظم شملہ و بود کہ چون من طفل سادہ بحری را بر چگونگی آن
 استحصارہ مہربانی و ملاحظت این خود بر برک بر مابتیحاں مرحاطر آقا میرزاعلی
 گران آمد و در معنی چنان گمان کرد کہ ما از حواہ وی ہمہ من مستوی الممالک احار و
 و فایح میریم روزی من و بر اندم نگرش رفتہ و پس از ساعتی بمبرک ناز گشتم
 چون داخل در حواہ شدیم حاجیمی کہ بر روی لحاف کرسی بود نامم گمان کردم کہ بر
 شست و شو برداشتہ اند محمد علی خادم را گفتم کہ علیای فراہم میکند محمد علی تا
 حشم و عتاب گفست سر علیای را بندید تا تدارک علیای کم بر اندم گفست سر علیای
 در کجاست ؟ گفست در چہلوی حاجیم است کہ از خدمت شما مبارار رفتہ اند این
 سعی مرحاطر ما گران آمد و نادیدہ آشکار بر درت عمارت اندرون رہم کہ بہ حرم
 آقا میرزاعلی از محمد علی خادم شکایت کنیم . در آنجا شدیم کہ پسرش در درہ ماہان
 رشت و کلمات بالایق میرانند و او ہمہ را ہدیہ میکرد این بود کہ از آنجا بر
 و بمبرک مادر رفتیم شور بر زمین نشسته بودیم کہ بریدی از حواہ میرزاعلی عداد
 پیغام آورد و بست دردی نماداد . ما درم سحت بر آشمت و گفست وی را گوئید پسر
 من در سفرہ آنای کرام و مہد امہات ستودہ و ندکای کردہ است درین وجاہت اسبہ
 فریدی است کہ مادرش را محاسن برہہ کردہ و مبارار برہہ عابد چہرہ پسر
 بیع و مباراد در آرد و کودکای این کار کند کہ بر گوشہ وضع
 و بر ستارن ناہار شکستہ و استحران بیم جانندہ چنان گران را چہ تصفہ
 رفت این پیغام مرحاطر حال معظم گران آمد و معاین این حال
 مستوی الممالک قصہ ما از حواہ میرزاعلی و داستان شوکرتہ مسلمین عدلی
 ملازم عیدانہ من زیاد تشبہ کردہ ازین رہگذر بعضی مبارار بر سرش گفست
 از کثرت بیوائی قصدہ در شکایت از روزگار گفستہ و تخلص آریا
 میرزای مؤید النولہ خطابہ فرام آوردم ، این شاہزادہ
 ادای ملوک حر پسران شاہشاہ ہمگی از وی فروری می شستہ
 میرزا الوالقاسم قائم مقام احتصاصی بودہ چنانکہ در اثبات

مکرر با احترام مذکور است چون در آنجا ہستم حسعلی خان گروسی امیر نظام رحوان اللہ علیہ
 کہ در آن هنگام وزیر ہواید نوہ در پہلوی وی ہستہ بود . قصارا ناآہمہ تصبیق و
 اہتمامی کہ آقا میرزا علی در محبوبیت و سکرما داشت حسعلی خان ہندہ را در حاہ میرزا علی
 دہدہ و شاحتہ و چون ہندوش محمد صادق خان گروسی ناخدم سرور امعصوم محیط یار و
 مصاحب ہودہ است بمقاد (**الحب والبغض یتوارثان**) حشرش را نا سہ
 لطفی سرا بود و مکرر شعری کہ از اشای خدمت سرور امعصوم محیط وی در توب حاہ ایشان
 نگروس بر لوحہ سنگین مکتوب و منقور است قرائت میسود و آن بیت این است .

مرا حاہ بہت در خورد دوست اگر باشد اریمن تشریف اوست

نگو پا ہند دوست ناسر بہیم رحاک رہش برسر افسر ہم

درین حاہ ہر کس کہ پا میہند قدم برسر و چشم ما مسہد

انقصہ چون وزیر ہواید مرا از دور دید ہادست اشارہ کردہ فرایش حواید ہم
 ہادست حککہ رای چہیت در ایجا آمدہام ، رو شہزادہ کرد و گہت این پسر را
 می شامی ؟ گہت بی ، گہت ہوادہ میرور امعصوم پسر میرراجسی قائم مقام است و نا
 این صحر س سحاش برک است ، شہزادہ در پاسخ او ہیچ نگہت وزیر ہواید
 نس فرمود پلہ ہارا پیش گیر وارفلان در (کہ ہادست اشارہ کردہ بود) فرار آ میسیم کردم
 کہ ہادا اعتراضی یا معامتی از چاکران پیش آید وزیر نایکی از پیشکاران گہت دست
 این سید عالیست را کہ فرود رسول واجب و اہل منا و دانشندان است گہت ہورا
 محصور حضرت والا دلالت کی پیشکار دستم را گہت ہوناق آورد وزیر اشارت بطوس
 کرد من در نمود تأمل کردم ہا شہزادہ احارت دہد و وی گراہ داشت زیرا کہ ہمہ کس
 را در صعب ہار حلوس بمباداد آحر الامر باصرار وزیر ناسر اشارہ نمود ومن ہشستم
 وزیر فرمود کہ آیا شعری در مدحہ حضرت والا گہتہ ؟ عرض کردم ہلی ؟ فرمود
 سحوان لار تأمل کردہ منظر امر آن حضرت شدم تا ہا برام وزیر احارت داد و شروع
 ہوایدن کردم . شہزادہ گوشش گہتہ من بود و طرش رصعہ کہ ہران چیری میوشت
 وزیر در ہریت آمرین میگہت ، در این اثنا شہزادہ در شرح یکی از مقطوعات تأمل
 کردہ ومنی آنرا از ندہ سوال کرد ہوراً جواب گہتم تحسین فرمود و گہت
 ، **عجباً کہ باین کودکی پیرانہ شعر می گوید** ، چون تصبیہہ بیابان آمد
 وزیر ہواید از حضرتش تمی کرد کہ مرا در مرہ چاکران حای دہد شہزادہ فرمود
 امروز شہشاہ ایالت ملایر و توپسرکان و ہاوند را نس تعرض فرمودہ و ہر یک از
 پسرانہرا محکومت شہری نامرد کردہام اگر حوادہ نایکی از امیرانہ گان ہورا ہمراہ

کسم وزیر درم نگریت تا هاندکه مصلحت خود را چگونه اندیشم ، من عرض کردم که هرچه بدارد مصلحت بندگان داد الله سراوار باشد ، و حاضران بطلب مرا تحسینی کردند و از آنجا درخواستی روانه سرل شدم چون بجا رسیدم قصه را بنادر نقل کردم درخواست و ساز کرده مرا دعا کرد ، بهریر هواید و شهزاده دعای حیرت و حواهد. روزانه دیگر بر آنحضرت ورود کردم مرحوم سرور استاد درک میرزا علی محمد صفا که سرآمد حفاظان زمان و پیری محترم و دانشمند بود در آنجا حضور داشتی قصا را چند روزی بود که من در محضر دیرالملک ماوی آشنا گفتم و هرمانند درم افلاصه از حاضر میشدم استاد صفا گمان کرد که شهزاده مرا نمی شناسد از پاکی طرک و حسنییت خود آثار معرفی فرمود شهزاده گفت او را محوی می شناسم و شعرش را دیده ام تصاد کلام است ولی شاعر باید که بدیهه سرا باشد نمی دانم که در این می چون است

استاد گفت من بر درون باب طبع وی را مسجیده و میدانم که چگونه باشد اما همیشه نام بدیهه سرانی می حاضر است و از شرایط مترمه شاعری است چنانکه حاضرین و محصرین عرب قصیده را در یکمال بیایان رسانیده و از حوایات خود دواوی برک آراسته کردند . پس اگر این طفل از عهدی این کار بر بیاید باید جای انعقاد باشد من ما کمال دلیری عرض رسانیدم که در این آزمون ایک حاضرم بشرط آنکه خداوند برک وری اختیار فرموده و قافیتی اقتراح نماید ریمه آسحر را بر دستوری دهد تا از هر جهت متکلف باشم ، حاضران تعجب کرده یکدیگر نگرستند شاهزاده فرمود این بیت حکیم ابوالفرح روی را بصحت تقطیع کرده حشرش را نکوی و سپس بر این وزن و قافیت شعری رحب حال و مناسب مقصود خود اشا کن و این دو بیت بر حواهد

شه ساز محضرت رسید هین
تا حوی کد از شرم او زمان
یگران مرا بر عهد رین
چون طی کسم از سل او زمین

گفتم این دو بیت از هر قریب احرب مقصود است و تقطیعش (معمولی)
مفاعیل فاعلات () باشد شاهزاده از کثرت شگفتی حیران ماند و گمت اینگونه گمان
در کشور ما ندهمت ریند . پس ایستاده و ارتحالا شعر همی گفتم و میرزا عبدالکریم منشی
سخنم را مینوشت و آیات این است ،

طهاسب خداوند راستین
داردیم وگان اندر آستین (۱)

ناری شهزاده مؤید الدوله در آن روز مرا اکرام فراوان کرد و حاضران را
فرمود که این جوان در فصل و هر اصحوبه عصر و هرقالعاده دهر است پس شمع از شمایل

و فصایل خدم میرزا ابوالقاسم باین مقام قدس سره بیان فرمود و مرا بدو تشبیه کرده گفت چشمش بجه چشم قائممقام است و لحنه و صورتش بزد بدو ماند .

پس مرا پسرش علامه حسین خان حکمران طلمه توپسرهاکان نازمهر و دیوانی باب دقعی رنگاشت . آن رقم در کتبخانه من موجود است ولی نتوانستم که در خدمت محذوم خود مسافرت سازم

ومن العجایب آنکه روزی در پیشگاه شهزاده بزرگ برین بوس آمدم بمحانه نگاهی بحاب من انداخته و نامه بدستم داده فرمود این مکتوب قرائت کن همیکه قرائت کردم نامه حاتم آقا میرزا علی بود که درباره این بدعت یتیم سعایت کرده و سبها رانده بود که قلم او سگارش آن شرم دارد . شاهزاده دانست که مرا حال پریشان و دردم شده است پیش آمد و نامه گرفت و فرمود ای فرزند دلگیر مناش جومس او حویشان واقارب خود یش از اینها دینمام میرزا علی را هم می شناسم مقهور و ساوس فرودان است ناری گذشته گذشت ایرد تعالی گذشتگان را با برادر و عاهد گارا نایکدیگر مهربان و شفیق فرماید (**بمحمد و آله صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین**

در سال ۱۳۹۴ هجری مستوفی الممالک طالب الله نراه ناصرالدوله واکه حواهرزاده وی

بود از روی حد و طریق سختی در اینگونه امور نهذید کرد و آرا و دولامت و حس سلوک ناما پیمان سخت گرفت و مارا عراق مراجعت داد ، چون مدانه خود بازگشتم عمم حاجی میرزا تقی نارائیر مهترم آقا میرزا علی جان که ایرد تعالی او حواپیم هر دو ان در گذران ملک پندری و مورد وثی ما را موسوم به (**محمد آباد**) که پدر بر پدر حابه آباء و بیابان بوده بدون امضای ما دوسه تن اولاد کبیر و صرعه فرودان صغار پدرم در آرای دین پدر مرحمت بیع شرط نامه که در دوا و محواها ان بود بحس خان فرزند مرحوم محمدرضا حان س حاجی میرزا هادی س میرزا حسن س میرزا عیسی که پدرش پسر عم میرزا ابوالقاسم قائممقام و دخترش در حاله آن برادر بود مار هر وحت و در ای موقع عم و مرادوم مقصودی حر اتلاف و مساعدت ما حسجان داشتند . در سر این اتلاف مارا در چهار زبان بزرگ صکرده چه امکان داشت که بموجب حکم دیوان شهباشی که (**بردن املاک رعایا بصیغه بیع شرط ممنوع بود**) از بای این ملک مالی عزوان که اصدا ف طلب و امحواها ان پدرم بود نما عاید گردد زیرا که لاملک را نصف بها و ثلث و ربع در تبع نگذارند ، هیچکس اهدام بحریداری نماید گذشته ازین غالب آن وجهی که مدعی بودند از بامت تربیل مخالف شرع و فرایش فرع اندر شرع شمرده می شد اما حس خان هم چون سهوا بیه نفسی موجود بداشت قیمت ملک را با مدعیان

باسد سودا کرد و باندک زمانی (برسکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت) و چه سود مارا که از آن روز مجلس و پریشان و بی اختیار شدیم .

مادرم طاب الله ثراها قره کاران را که وی اختصاص داشت تا ده سال رحمت نگاهداری کرد ، پس ارده سال میرزا علی اکبر خان تهری کد درین اواخر (دوام الدوله) لقب داشت و بیست و اند سال در عراق و مصافات آن یاناً و اصالتاً حکومت مقتدرانه می داشت طبع در قریه کاران کرد و قصارا در آن ایام از عراق تا ساحل عمان در تحت نمود مطلق و استبداد مستقل شاهزاده سلطان مسعود میرزا طاب الله فرزند مهتر ناصرالدین شاه قرار و استقرار یافته و دوام الدوله از حساب وی فرمان روا بود مومی الیه ما برادران را فرداً فرداً نصیحت خواسته در دارالحکومه خود محترمانه توقیف کرد و بوعده و وعید و توند و تهدید قائله ملکی را که حاص مادرمان بود و در آن حتی بداشتیم طوعاً و مکرراً امضا گرفت ، عسرترا اینکه قیمت آرا چندین برابر کمتر و ناوثر آرا چه مایسته و شایسته بود در قباله نوشت ، پس قسمتی از آرا حواله کرد و نقیه را موصول نامضای مادر نمود و آن قسمترا بیکه حواله کرده بود در مقابل آن بنا قدری احساس و اتمه نمود داده و مقدماتی گندم پوسیده شن گراف حواله نمود که راستی دهیک آن سرمایه ما باید شد و هیچ ندانستیم که این سودا چگونه گذشت .

شرح حال استاد قلم وک در همین جا ختم میشود .

قسمت دوم — ملحقات

(مقام شعری)

ادیب الممالک در تمام معاصرین خود بدون استثناء در شعر و شاعری مقدم و ست آمان باوی بست قطره ندیبا و ثری تاثیر است بلکه در دوره تجدید حیات ادبی که از نشاط اصهبانی آغاز و نادیب الممالک ختم میشود پس از حکیم قآبی و سروش و یکی دوسر دیگر بر تمام شعرا برتری و تصوق دارد علاوه تصادف وی با عصر مشروطیت و انقلاب و دوچار شدن در کشمکش سیاسی میدان نوع و عقربتی بدست او میدهند که در دست احدی از شعرائی سلف از استان تا کون بوده و بهمین سب دیوان این استاد حد از نوارین سته یاسسه اساتید استان بر اعلى نوارین رحمان دارد .

(معلومات و مؤلفات)

در علوم ادب و لغت فارسی و تازی متبحر و استاد بوده و حاصله نوی مایه وی

نور قدرت داده که ارتمام علوم ادب و لغت در موقع اشاء شعر استباه کند . در علم انساب و تاریخ عرب نظیری برای او از قدیم وجود نداشته می شود و کسی در تصانیف وی نکتہ معنی نتواند رسید چرا که در علم انساب و تاریخ عرب رحمت هراوان برده باشد در علوم حکمت و ریاضی و نجوم و شعر و رمل و کف شاسی نیز سزاوار بوده برای یک شاعر لازم است تحصیلات داشته است در زبان روسی ، کلدانی ، ترکی ، پهلوی محصری هراسه و انگلیسی نیز دست داشته خود گوید در مقام حماسه صفحه ۳۵۳

تعم علم خود اگر در دل خاک افشام . در مدح حرافات و نشان او تمام الخ
هؤلفات وی مصیقل المرات در جغرافیا ، سماء الدنيا در هیت جدید ، ناش مهر ،
 تلك المشحون ، تحفة الوالی در عروض ، مقامات امیری ، رشحات الاطلاق ، دیوان پارسی
 پیوسته مرهک ، رساله در عقد امانل - اغلب این رساله ها مفقود است و رساله اخیر مارا
 در ملایر چند سال قبل بدست آمد و در عراق مفقود شد

(مسافرت وی)

در سنه ۱۳۰۹ که امیر نظام در حکومت کرمانشاهان مأمور شده سر را صادق خان
 امیرالشعرا هم نالو نکرمانشاه رفته و ناسه ۱۳۱۳ را امیر نظام در کرمانشاه بوده در او احرآن
 سال طهران آمده ، در شهر ربیع الاول ۱۳۱۴ از طرف اعلیحضرت همانوسی ملک ادب الممالک
 مکتب گشته و محط خود میگردارد حارون مهر هیومن ارس رسم همیخواست و من لاین
 دریت که محاطب آن صدراعظم ایران بود فرمان خود مهر کرده باز ستم (خدا یکدنا
 از مهر دار شهر یاد) در حوز بصحه ۵۰۹ در دهمه ۱۳۱۴ که امیر نظام دوباره به پیشکاری گل
 آذربایجان مسون شده ادب الممالک هم با او به تبریز رفته در ۱۳۱۶ که مدرسه لصا به در
 تبریز بار شده ادب الممالک نایب رئیس مدرسه گردیده در همین ایام معمم شده و گاهی بر هر امر
 ما عند بیان و طلاقت لسان موعظه میفرموده است و نیز در همان سال روزنامه ادب را در تبریز
 با خط استعلیق انتشار میداده و بعد از مدتی انقطاع دوباره با خط سحر انتشار
 داده . از این قسمت سحر که تصور بود توسعه بیشتر شده و روزنامه اش توفیق گردید
 و ادب هم عارم طهران شد لیکن در منزلگاه اول از اسب زمین خورده دستش شکست
 و به تبریز مراجعت کرد مطابق یادداشت دهاتر وی امیر نظام و گوهر ملک حاتم منکوحه
 و ادبش که ارسای اعمام بوده شکست دست را بدو چینی تلیت نوشته اند

(امیر نظام فرماید :)

یار آمد و گفت حه میدار دلت دایم نامید سته میدار دلت
 مارا بشکستگان نظر هاه باشد مارا حواهی شکسته میدار دلت

گوهر ملك خانم گوید

ای مهر علوم وای در بیهتا دست تو نست دست عالم قضا
دست تو اگر شکست از آسیابقدر امید که دل بگندت کید قضا

(مرحوم ملك الكلام کر دستانی نیز بدو نوشته)

چون یاهت سپهر دوز بر آزار تو دست هم دست ترا شکست و هم روی تو سست
نرسد در عیش بروی من ازانك به دست ترا دل مرا هم شکست

پس از بهبودی دوباره يك نمره روزنامه ادب را در تبریز منتشر ساخت و قصیده که در پیش آمد احوال خود ساخته مندرج داشته بود که مطلع آن این است (دست شکست بار درآمد از آستین) سحره سوم روزنامه ادب بصورت مقارن با ۱۵ شعبان ۱۳۱۷ است در اوائل سال ۱۳۱۸ از تبریز به قم مقاربه رفت و از آنجا به حواریم سفر کرده چندی در اردستان محمد امین خان حایره سر برده و از آنجا به مشهد مقدس و سایر صلوات الله و سلامه علیه رفت و در چهاردهم رمضان ۱۳۱۸ تا شوال ۱۳۲۰ در روزنامه ادب را در مشهد انتشار داده

در سال ۱۳۲۱ گونا گونا گونا ظهور آمده در حال ۱۳۲۳ مشارالیه را در یادگوه می بینیم که در روزنامه ارشاد برکی ورته صمیمه فارسی نشر میداده است در شعبان ۱۳۲۴ که مجلس شورای ملی افتتاح شد ادیب المالک را در طهران می بینیم سردبیر روزنامه مجلس است و قصیده که مطلعش این است (شاه باش ای مجلس ملی که یسیم عنقریب) در نمره اول روزنامه مجلس طبع کرده است.

پس از هفت ماه سردبیری روزنامه مجلس در اواسط ۱۳۲۵ مشارالیه شخصه روزنامه عراق عجم را در طهران تأسیس نموده ولی عمر عراق عجم طولانی نبود بعد از آن چندی سردبیر روزنامه ایران دولتی شده که (بدیم السلطان مدیر آورده)

در سال ۱۳۲۷ حرو مجاهدین فاتح طهران ملحقا وارد طهران شد ، در سال ۱۳۲۹ چند ماهی برای تخریب به گیلان رفت و پس از مراجعت داخل در خدمت عدلیه شده مأمور ریاست عدلیه سمنان شد ، حملات به ادارات و رؤسای عدلیه از این تاریخ شروع میشود . در سنه ۱۳۳۰ دخترش که در حرامان شوهر کرده بود وفات کرده خاطرش سحت پریشان شده و برای مشغولیات چندی فقط عکاسی میکرد .

در سنه ۱۳۳۱ رئیس صلحیه ساوجبلاغ طهران بود

در سنه ۱۳۳۲ از طرف وزارت داخله مدیر روزنامه بیم رسمی آهات شد

در سال ۱۳۳۴ مأمور عدلیه عراق بود *

در سال ۱۳۳۵ عامور عدلیه بود شده در آنجا سکتا نائض کرده پهلوان مراحتت نمود
 در سال ۱۳۳۶ درس پنجاه و هشت سالگی در طهران بلا عقب وفات یافته در امامزاده
 عبدالعظیم در صحن مرحوم آقا محمد صادق مجتهد طباطبائی در حجره مرحوم میرزا ابوالحسن خان
 قائم مقام مدفون گردید

آقای آقا سید علی اصغر بصیر العداله قائم مقامی مراد حسینی و طلی
 کوچک تر ادیب الممالک که خود بیر ازین است و حسن بهره مند و در ۱۲۸۴ قمری متولد و اکنون
 در رشت مدرسه مائت اسلامی را تکمیل همسر و دختران حاصل کرده تأسیس کرده، شرح حال ادیب
 را چنین مینگارد .

میرزا صادق خان ادیب الممالک متخلص نامیری در سال ۱۲۹۷ حرآ مسافرت با همسایان کرده
 چندی بدیم مبارم الدوله بوده در ۱۲۹۸ دختر حسسان فرامانی را بهمسری اختیار کرده سه دختر
 و یک پسر از او آورد و همه مثوالیاً وفات یافتند در ۱۳۰۲ عیال دیگری اختیار کرد و از او
 دختری بوجود آمد که او را نایب الدوله خراسان شوهر داد و در سن بیست سالگی
 وفات یافت .

در ۱۳۰۵ قمری میرزا علی اصغر خان اتابیک او را سرورشته داری نائی علی آباد و مطریه
 راه قم منصوب داشت و در قم توفیق گردید و اشعار چهار باب صحن حدید قم از آثار اوست سپس
 بمائت مسافرت کرده در سال دراجا ریست و اسگاه ناامیر نظام تشریر رفته در مطهرالدین شاه
 مقام و احترامی سرا حاصل و لقب امیر القهرانی یافت و تحلفن خویش را بدین مناسبت بدل به
(امیری) کرد

آقای بصیر العداله از اشخاص فاضل و نجیب و امیل و از دوستان دیرینه رهی میباشد
 و معسکر در طهران عیض ریارتش دست داده و چون حر یامت که حامی اقدس
 روحه ادیب دفاتر و مسوده های ادیب را با حق طبع همیشگی بس واگذار کرده ازین موافقت
 بی نهایت حسود وجود میر در طی دوره که یکی را در طهران و دیگری را در رشت نگاشته ،
 حق طبع را سهم خود واگذار کرد .

در طهران بخط خود مینگارد : خدمت حضرت آقای وحید دستگیری
 این صاحب بصیر قائم مقامی باورقه هویت سره ۷۴۶۰ حق طبع دیوان ادیب الممالک را که وارث
 او هستم همیشگی سرکار عالی واگذار میکنم و احدی حر شما حق طبع نخواهد داشت .

امضاء (علی اصغر الحسینی بصیر قائم مقامی)

اررشت بیرهمین مصوم شرحی نوشته و کتاب شریف بنمذار آقا شیخ باعالمین رئیس محسوسه سنی تاریخ

اول مهر ۱۳۱۲ اعتراف اورا نگاشته و مهر کرده است. تمثال آقای پیرالدوله در ذیل ملاحظه می شود



(چگونگی بدست آمدن آثار ادیب الممالک و تدوین)

تقریباً ده سال پیش ازین ما دوستی حاصل سخن سخن خویش (آقای پیش) اطال الله بقائه بعمل حاجم اقدس السیاده بن ادیب برای آن مقصود در تالی ما یوس برگزینیم در آذرماه ۱۳۱۰ چون مش در طهران سرود تها شد و مراجه کرده و مقاصد سگین مادی اورا تمام پذیرفته انگاه در محضر رسمی شماره (۲۶) بموجب سند رسمی شماره (۱۹۳۲) حق طبع را خریداری کرده تقریباً نوده دور حلك ماله كوچك و بزرگ ناملسی اوراق موده دریافت کرده و نامسرت سی انداره ازین موهبت مسرت برگزینیم بر هر سینه و حگی در هر کجا برد اهل شعر و ادب سراخ داشتم هند را گرفته و برای آنکه بکویت از اشعار فروگذار نشود همه مراجه مسکرده فریب یکسال جمع و تدوین اشعار اردفات حلك مامد ادیب و حلك های دیگران مشغول شده و انگاه طبع دوله را آغاز کرده و مسلم اگر ادیب هم سینه مشغول تدوین میشد بهتر و جامع تر ازین تدوین نمیکرد

(بخواب دیدن رهی ادیب الممالک را)

ششده ۲۵ مرداد ۱۳۱۱ که مردای آن اولین صفحات دیوان نصیح وضع می رسید ادیب را در خواب دیدم که او کوچک سمت چاه رهی غور میکند دست مرا گرفته و جانم تر

(گنج)

دیباچه

که آنجا میهمان بود و تمام لوازم عیش و طرب مویا در صحن مصاحبه گفتم آیاسر دارید دعا تر شمارا از حاتم اقدس گرفته و میجوایم طبع کم گفتم علی سیار خوب کاری کرده گفتم چند سال قبل میجوایم مقرر شمارا تعمیر کم دوستان همراهی نکردند ولی من مدار طبع دیوان خود اینکار را جوایم کرد پاسخ داد کار حویست ولی من آنجا بیستم و همان روز اول از ابحار غم، من عیش کرده بودم خیال کرده مردم در آنجا قدم کرده پس بهوش آمده و با پای خود میگره (**همچنانکه بر روی صندلی نشسته بود پای خود را بدیوار فشار داد**) فشار داده مررا حراب کرده بیرون آمدم . گفتم پس چرا سبانه پیامدید گفتم رهن در میان دیوانگان که مردم سیار حوسی هستند و تازگی آمده ام گفتم از آمدن شما آقای میرزا احمد جان اشتری حر دارد یاه . گفتم در راه او را دیدم دعای هم در گوش حوادم ولی او مرا شاحت. ارو شعر تازه جوایم یکشورقه لایقره بدستم داد که توایم در جواب جوایم بعد خودش اشعار را حواد و چیزی درهن من ساقی ساد بر دای این شب در مطعمه مشمول تصحیح اوراق شده و در حوادم یکشورقه از خطوط ادیب در ماندم ناگهان جواب نوشین بیادم آمد و این ورقه عین شیهه ورقه بود که در جواب دیدم پس کیفیت حواد را باطل دوستان گفتم و یادداشت کرده و اینک نورگاشتم .

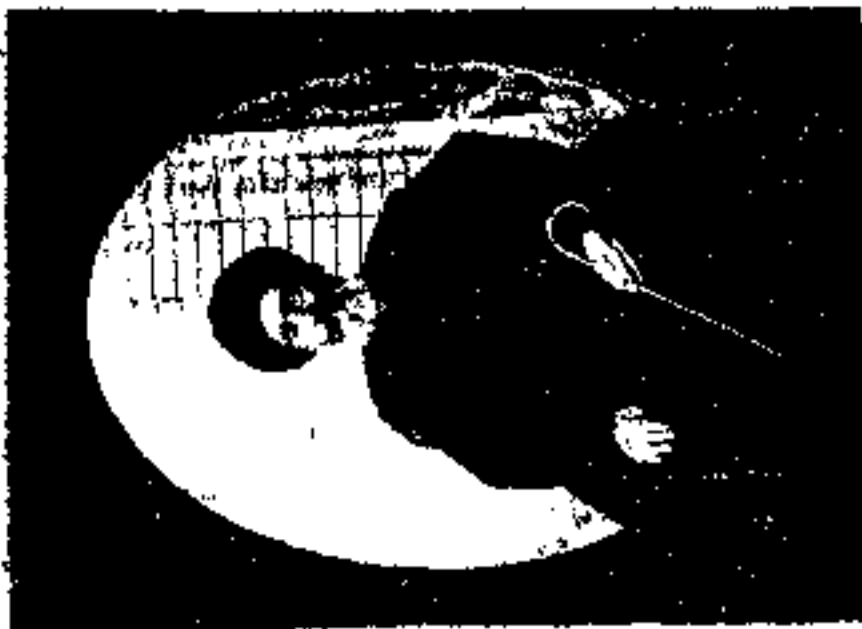
(اثرات و مزایای این دیوان)

این دیوان جامعترین دهر شعر و ادبیست که در قرون اواخر تدوین و طبع شده مشتمل بر هر گونه از انواع شعر مد و هرل، مدح و دم ، دوستی و وطن و دشمنی بیگانه ، انتقاد جامعه و ادارات و افراد، تمییح عرق و وطن پرستی و مددکاری - و البته صاحبان ذوق صطری پس از حوادم و مطالعه این دیوان پس حقیقت شعر برده و شاعر را شناخت و دعای مملوق و ترهات ها که نام شعر در این اواخر طبع شده آب حواد شست و در آتش سوخت یکی از مزایای این دیوانست که اغلب قصاید و قطعات را خود شاعر شان برول و تاریخ نوشته و هیچ دیوانی از خلف و سلف چنین نیست هر کدام از چاهها بیر که میخوان و نه رهی مختصر شان برول و عوای بران نگاشته است .

(اشتباهات ما)

چند قطعه از اساتید ما ستان و آنکه دیگران نام ادیب صط کرده بودند در آغار بدون توجه ما هم طبع کردیم و بعد معلوم شد از دیگر استعولی در اواسط قطعات و هر دعای مشکوک را با قید شك طبع کرده ایم و آنچه از دیگران در این دیوان نام ادیب طبع شده شرح دلیل است در صفحه ۲۱۲ قطعه (حواد نوش چان دیدم که صدر حواد الخ) از طهیر فارابیست

- در صفحه ۱۲۵ (لایحور و یحور را اجل است الح) اراساتید تقدیم است
- در صفحه ۱۲۶ (لاله را گنم ای پری یذر الح) بپراز اساتید باستان است
- در صفحه ۱۲۷ (همسایه و همشیں و همزه همه اوست) گویا اراستحانی استرا بادیست
- در صفحه ۶۸۶ (در آن حسب و خرون تگران و تاج رن) ما (خرسوی سر - دره گوش هم پلور) اراستاد بیست و دو فرهنگ جهانگیری دیده شده
- در صفحه ۳۱۴ (کرب حورده و پهلوش مهبیر الح) بپراز اساتید است
- در صفحه ۱۱۷ نوشته شده (ماده تاروج آقا سید محسن) مقصود مرحوم حاجی آقا محسن عراقی معروفست اعلی الله مقامه
- در صفحه ۴۳۴ (رئیس حیل هوا سن الح) هوا سن اصطلاح خصوصی طلاب مشهد است که اشخاص الله و متکر را سن و جمع آرا هوا سن می گویند
- در صفحه ۳۱۴ (بوجوان مرا الح) مرثیه حسین جان بزرگ نظام السطه مافی است
- در صفحه ۴۲۵ (گویا در شیراز منظوم شده) اشتهاست در همان مشهد منظوم شده زمانیکه نصیر الملک شیرازی متولی بوده است
- (آغاز شاعری) درس هشت به سالکی ادیب شعر میگفت و تواتر اراهل سلطان آباد مسروح افتاد که پدرش زوری مبهمان مرحوم حاجی آقا محسن عراقی بوده آقا میگردد بدوری که من امروز یک مصراع شعر گفته ام فیه را تو نگو مصراع آقا این است (ریاست عجب رومت دبا نواز آن مویت) پدر ادیب میگردد طبع من محمود است اگر احارت عیب صادق نگردد همه اراهن سخن تصح میکند و پرا اندا در آن سن شاعری در حق او تصور نبوده پس آقا برای امتحان بدان کودک مراجعه می کند و زوری جواب میدهد (بود عجب اراعت دل درجم کبیریت) پس آقا تا تصح ریاضه و طبعت شایان بدو میدهد انهن - و حیل دستگردی



استاد ادیب الممالک در زمان پیری



زینبام یزدان پادشاه

دیوان

ادیب الممالک فراہانی قائم مقامی

حرف الہ

دربرائگیختن ایرانیان و وطن پرستان برضد معاہدہ روس تزاری
وانگلیس درتقسیم ایران فرماید :

چند کشتی حورایم	سپہر کهن را	چند سکاھی روان و خواہی تو را
مرد چورحت شرف بدوحت مرا بدم	ناید پوشد بدوش خویش گنہ تو را	
سلسلہ اش چون عاتش گستی	گر ندی اتحاد عقد پرت را	
ای شدہ سیراب ز اشک دیدہ مادر	وی تو چون بدر حریدہ وطن را	
دامن حوات کشد پیرہن مرگت	گر نمانی ردیدہ کجکل وس (۱) را	
باغ بدر چون رہن دادہ ای پور	جان تو مرہون شدہ است بیت حرن را	
گرون و فرزند را محصم سپردی	برتن خود پوش زحت دختارون را	
چون رس و فرزندت فاتحہ مرحوان	یگسره خویش و ناز و صہر و حتن (۲) را	

(۱) وس - پرت رفت (۲) حتن - خویشاں رس

روز بداری بچاره کوش و تدبیر
 عره باروی خود ماش که نایست
 خسرو چیں گر خویش عره سگشتی
 در طرف راست یار عربده خویش
 شاهد روسی صحت از ره بیداد
 فاش و هویدا بحر من تو بر افروخت
 آسان رومار کرد با تو که مروی
 لیکت انگلیسی از در احلاص
 گفتم منم آنکه دست من بر باید
 پس بسوز و سانه برد سگارت
 مست وادی اربین شراب و سحر گاه
 باد بروت بروت یسگره ایشیخ
 همچو مصارع شدیکه صب و سکوش
 عهد بریطایا سیم صسا بود
 طرفه نسیمی که تا ورید سستان
 طرفه نسیمی که تحت خاطر گلان
 ایران باشد بهشت عدن و تو آدم
 مارا بید چنام که گوئی دیده است
 ماهم از آن دیده سکریم که بید
 ما نا ورموش کرده اند حریفان
 یا سحر وادند در متون تواریج
 ای علما تا کی کبید پی حرص
 گر تو شیدی حدیث مورو لنگن را
 شانه ر پولاد آهینه معن (۱) را
 کس نگشودی حیر عروس سخن را
 در طرف چپ حریف عهد شکن را
 کرد عیان حیا‌های سرو علف را
 ستره اشغال جور و قفس را
 هیچ نکردی خطا تقیده و بلن را
 آمد و واروب کرد طرح سخن را
 از دل تو اسده وزدیده و سن را
 ناده ساحوشکوار مرد فکن را
 وهر هلاهل زدی حمار شکن را
 ریش تو خاروب کرده دردی در (۲) را
 منتظر یگان نظر بود لم و لب را
 طرفه نسیمی که سوخت سرو و سمن را
 کند پرو مال مرعکان چمن را
 حابه بلبل سپرد راع و رعس را
 تن تو انکس مرد که برد عدن (۳) را
 خاوری برناب و سته دهن را
 مار گریده سیه سپید رسن را
 پیره گیو دلیر و حسک پش را
 قصه شاپور شاه و والرب را
 آلت بیداد خویش شرع و سن را

(۱) معن - سیر (۲) دن - حم می (۳) عدن - ولایتی است که انگلیس از ایران ربوده

ای ادما تا ~~بکن~~ معانی بی اصل می تراشید امجد و حکلمن را
 ای شعرا چند هشته در طلق فکر نیموی پستان یار و سپید دقن را
 ای عرفا چند گسترید در این راه دانه تسبیح و دام حیا و هم را
 ای خطا تا سکنی در پدن و حستن مادم حجر دل حین و حسن را
 ای وزرا تا چند در گله ما راهمائی کبید گرگت ~~کهن~~ را
 ای وکلا تا سکنی دهید بدشمن از ره چهل و هوس غرور وطن را
 خون شهیدان درین دوساله ایران کرد رخا را عیان تقیق یمن را
 ساعر می بست حوائجی شهیدان بکنت مسیح ای پسر مسیح و نمن را
 امت موسی نه که سار فروشی در عوص سدر و ترة ساوی و من را
 گرگت ابرایت تن بود اندر حیچون سازی ردیده ظل و دم را
 مرد وطن را چنان غرور شمارد با دل و با جان که غیر حواره لب را
 مرد وطن را چنان رصداق پرسد فاش و هویدا که ت برت و تن را
 هر که رح الوطن بیادت سعادت سته بر دحیر سگت گردن تن را
 شامه پیمبری چو بست بحال است سموی از دور روی پیر قوت را
 عشق سار را درون دل بدهد حای پیر خابلی که مملات سن را
 کور به بند عروس ماه حین را طفل خواهد نگار سیم بدت را

*** در نکوهش سپاهیان روس تزاری ***

*** هنگام آوای بستان بنگبد امام هشتم فرمایند : ***

حراب کردند این قوم ملک ایران را باد دادند آیین و دین و ایمان را
 کجا رسد مراد آنکه مار گرداید ر که روی و بدل پشت کرد قرآن را
 در صها چو زنی راه راست چو پرسی در مردمی که نداند راه بردان را
 رسول گفت که گر بودر آنگهی ناند در وارسلمان خواهد نکشت سلمان را
 شیدم این و شگفتم که باشو در رمور چرا بعد مسلمان کند مسلمان را

نمک حرامی آن بخوش چشم بی موه درین
 (وهل تجازی الا الکفور) در فرقان
 کفور اگر ندی کافری ندی زین است
 نه آدمی است کسی کوبان کرک و پلنگ
 معوانش انسان کوحوی جاور دارد
 چرا شیطان لعنت کند کیکه بعد
 تبع قهر بریدند عقد صحبت را
 پیش خصم نهاده جوان نعمت و ناز
 سوخت دامی پیراهن آستین قوی
 کجاست عاقله دور مهر و مه که کند
 کجاست واتحه خیر و مکرمت که دهد
 کجاست مهدی صاحب زمان که میلادش
 ایا شهی که دست تو بر نهاده خدای
 وزیت دوده هاشم حمالت افرورد
 حر مسیح لگدن شده است وارمستی
 وراز کرده راصطل و حسه درس باع
 به تعلیمت گو تا کند لواشه حمار
 در ای معماری رمایی رها کن از کف خویش
 بدن ز ساقه توپ و دود سه حصم
 بین رولرله کمر میهدم ارکان
 صحای مسجد و منبر دست و میکده بین
 موالان تو آنگونه در مصیقتسد

که بشکنند بستگوار کنی بیگانه از او
 بخوان و منشاء هر بدشمار کفران را
 که اهل کفران دور اندیش و غفران را
 بخون یسگنهان نیز کرده دندان را
 که سق زائس جدا کرده نام انسان را
 نهفته درین هر مو هزار شیطان را
 بستک خدر شکستند عهد و پیمان را
 بجای باده کشیدند خون اخوان را
 زس بر آتش عدوان زدند دامان را
 بتازیانه ادب آفتاب و گیوان را
 خورش ز مائده فضل آل عمران را
 ربیع اول کرده است ماه شعبان را
 ز عدل و داد فرستون (از قسط میزان را
 چراغ قیصر و قندیل کاخ ساسان را
 فسار کننده و نگسته بد پالان را
 سوده سزه و فرسوده شاخ استار را
 به کفشگر گوی فرق سک در انسان را
 زمام آن شتر صعب کوه کوهان را
 خراب و تیره رواق شه خراسان را
 عمارتی که ستونست چار ارکان را
 بجای قاضی و مصی کشیش و مطران را
 که اربعا ناگستان حرنه زندان را

اگر ستاره شود ابرو آسمان دریا خموش کی کند این کوه آتش ایشان را

سه شنبه ۱۵ شعبان ۱۳۳۰ هـ

در ستایش امیر نظام گروسی فرماید: (۱)

چو در خواب شد دیده پاسبانها
بمحمل گزیده‌ند جاخو برویان
سمن سینگان توأم اندر کژابه
بتان بر بیچهره بر بسراکان (۱)
بهمازه‌ها بر نشنند گردان
شترها روان یک ز دنبال دیگر
چنان رشه دوک دست عجوران
دوان تازی اسبان ز پیش قوافل
نمد زین زمر و گوزین حامه در بر
گروه ره‌ی دور دریش و سرخوش
سواره دایران به پیچیده سرها
یکی چست چون احتران بر فلکها
زمین هم‌چو گردون پر از ماه و اختر
بنا که یکی ز آسکون (۲) تیره ابری
رح حور منبع سیه گشت پنهان
شورید امر سیاه از جوام
دعان امر تازی چو پیلان حلی
پراکنده شد سونش (۳) سیم چندان
نیمی که از دامن که وز پندی

سواى فدای آمد از کاروانها
شنها دمیدند گفتمی روانها
چنان زهره و مشتری را قرانها
چو افعار تابنده بر آسمانها
چو بر اخگر تافته مردخانها
چو عقده‌تالی که در ریمانها
مهار شتر در کف ساربانها
نشسته بر آن اسبها پهلوانها
فرو رفته دامان بر گستوانها
رها کرده زاسان تازی عانها
یاده پلان تنگ بسته میانها
یکی تند چون نیرها از کمانها
در او از پی رهروان کهکشانشا
برآمد چو دودی که اردیگدانشا
چو در زیر بریصه ماسکیانها
بارید سیم سپید از کراپها
وران ناد صرصر چنان پیلانها
که گفتمی گشودند درهای کابها
ش در همیشه چو دوک سناها

(۱) بسراک - شتر نومی (۲) آسکون - دریای حرر (۳) سوش - فلزهای ریزه دم سردان

روی گشایف جامه بهلوانان
 چو بر داشتی ناد دامان حمل
 سمن سینه ترکان مشکینه مورا
 بتان سد روی یاقوت لب را
 زبس برشه سیم سودند گفقی
 زمین چون حار و نجائب سفائن
 تان حمله آکنده دامان مدوهر
 تو گمسی مگر شور محشر بر آمد
 زیگسو عوای ذناب و تعالب (۲)
 فلک میربان بود و مردم خورشها
 حر این میهمانان ندیدم کسی را
 همی ریخت مردم ز بالای ریشها
 قشها سنهای مردم کفنها
 دریده ز دندان بو حده (۳) دایها
 دوان حوق گرگان ردنمال مردم
 ر ناب یکی سر بر آورده نشر
 من اندر بی کاروان او و ناده
 همی روت معشوق و من در پی او
 گوشم و ران ناد چون بادقرها (۵)
 مر آن ناد پا حک پولادسم را
 را شوپی مر اندامش اسان که کوئی

ز سنجاب پوهینه لند طیشها
 درخشیدی از چرخها فرنگها
 ز کافور سیمینه شد لرد هواها
 ز الماس و بیجاده شد بهرمانها (۱)
 چوپیران شد ستد یگسر جوانها
 عندهای گسند آوران ماه نایها
 یلان یگسره کننده دلها ز جانها
 که کر شد همی گوش چرخ از فلانها
 ز سوی دگر خلق را الامانها
 دد و دام هامون همه بر همانها
 ردندان چکد زهر و خون از دهانها
 چو از شاخها برگها در خزانها
 ولی مر ددان را چو دستار خوانها
 خراشیده چنگال بن دایه (۴) رانها
 چنان کر پی کوسپندان شانها
 ر کام سکی آخنه کساتانها
 چنان حاقهها درین ریسمانها
 چو دلداد گان از پی داسانها
 ر چشم روان آب چون ناودانها
 کر آهن من ناشدش استخوانها
 همیرسه از خارها حیر رانها

(۱) بهرمان - ناهوت سرح و حریر الوان (۲) ذناب و تعالب - گرگان و روباهان
 (۳) وحده - گرک (۴) دایه - اعد (۵) بادقرها - اعداری که بر رعمارات اعد

یکی بانگ بر روی تو دم تاهسی شد
 سزید آینه بسا آهنگت سم
 برغباندرون سینه مالان همی شد
 فتادم به پیش از همه کاروانان
 دیدم به محل بت نازنین را
 کنون سرورین کرده چون بیدم جنون
 گر فتم عنایت و زمام نجیبش
 زبانم عم عشق را شد مفسر
 زس راندم از مهر باوی سخنها
 دایم مهربان شد بمن گرچه بودی
 بی آنکه ره رو تر آید پدایان
 مرا گفت هیجت اگر داشتی
 بدین روز گاران که ناره نگینی
 دروس فرو مانده ناری نویدان (۱)
 بایند گرگان مرون از مارل
 نه تنها مرا بلکه خود را بجواری
 زایوان ره کاح دیوان گرفتگی
 شدی در پی مرگها و بلاها
 مگر دانهستی ترا روی و بیکر
 مگر نقد جان ران ماع است کورا
 بدو گفتم ای گلین ماع شادی
 بدای که مرد آنگهی بچه گردد

شناور چو مرغی که در آبدانها
 چو بسا سوزن در زبان پرنیانها
 چو در ریگها ناره ترکمانها
 گشادم به حمید ایزد زبانها
 که بد چون گل نازه در گلستانها
 همش از خوانها شده زعفرانها
 بر او خواندم از دوستی داستانها
 لم قصه شوق را ترجمانها
 زس خواندم از صدق روی بیانها
 ارات سنگدلیها و نامهربانها
 زرد سخن ساز شد نردمانها
 ندانی چرا سودها از زبانها
 ز اسب مرگها و هواها
 ز کالا نظر بسته مازار گاهها
 نپرد مرعات بر آشیانها
 چرا کردی آواره از حاسمانها
 به یعولها راندی از شارسانها (۲)
 زدی مردم تیغها و ساها
 مگر دانهستی ترا استخوانها
 ر نادر بودی چنان رایگانها
 که رویت بود چون گل موسانها
 که فرسوده گردد ز دور زمانها

(۱) بود - است تند و تر (۲) شارسان - شهر

پختیده باقی نماند رستم چگونه
 قنایید از آهنگ پیلان خشکی
 فریواد بودش بر سیرهن ها
 سرون (۱) در کشید از سر نردیوان
 کرا کس داش تجریب باید
 چنگال پتیاره در خون طیدن
 بدندان شیر او فتادن از آن به
 چو نشید یار این سخن گفت خامش
 برای من این مادرنگین (۲) چه باقی
 شیری خرم فسونت و راز بر
 به مرجان مباح است میزاری اوتن
 سر آدمی بی درخت است کزو
 بمن راستی کن که نیکو شناسم
 نگفتم تا راستی را سراپم
 که بیدانشان چون بماند عاجز
 پیوید کوران سیل صیران
 ندانی که داش پژوهان گیتی
 چنان مردگم کرده راهی که خوید
 من این سهمگین دره‌ها را از آن ره
 سه سال است دور از حضور امیرم
 بهار نشاطم حران گشت ازیرا

پی گزگسا ران پیخووه خورده
 ترسید از آوای شیر زیانها
 ز خورشید بودش بسز نغایانها
 جگر بردرید از دل پهاوانها
 بدینسانش بیمود باید حکمرانها
 به از خون دل در کشیدن بخوانها
 که ناز پرشکان بیمارسانها
 اربینیش نرمن مخوان چستانها
 که بستوهم ارعشوه نادخوانها (۳)
 فرو خوانی انجیلها و قرانها
 نه مرتن گواراست بدرود جانها
 بروید پس از دهره باعانهها
 سخن راستار را زافسانه خوانها
 حدیثی که بشودم از باستانها
 شناسد اندر پی حکار دانها
 بحوید خردان طریق گلانها
 ردانما بحوید هر سو شانها
 نشان ره اندر پی کاروانها
 سرم که دارم بدل آرمانها (۴)
 و ران آستان مردگر آستانها
 چه در فرودیهها چه در مهرگانها

(۱) سرون - شاح (۲) مادرنگین - قصده و صرل - (۳) مادرخوان - خوش آمدگو
 (۴) آرمان - آرزو

مشهد و شدم خانه در بر دعدرا (۱)
 قضا پیر زال است و من تار پسه
 روانم کنون بر درش تاستانم
 اگر بار دیگر موسم سرایش
 ز دلها نهم بر درش پیشکشها
 قشانم بر او جان چنان چون که دیدی
 ایضا حضرت مظهر مرد میها
 ز فضلت مهالک ریاض تعیم
 تو کیردهی حادثات فلکها
 نگشتم همه ملک را ریر و نالا
 نهستم نظیرت چندین ممالک
 نه میری بود چون تو در سطح گیتی
 بداند قدرت - گر این کما چشمان
 محور عم که تو مهری و حلق کوران
 چو عدلت نهاد تیرها بر کماها
 بلدگان مالند در کوهساران
 اگر شارسان بر سنگاری نماسد
 و گر حامه ات بر ورق مشک یزد
 جهان را بیکروز حشی اریرا
 سائل دهی مدره هایستگانی (۵)

بندست حریف اندوم کماها
 ملک همچنان چرخه دو کداها
 اران عسریں حاک قوت روانها
 زحتم سزد شکرها و امتانها
 رحابها برم دروش ارمغانها
 رپروانه بر شمعها جان فشانها
 ایضا نستت مفجر خائفانها
 رعذلت مهارت (۲) دار الامانها
 تو حیران کنی نانات زمانها
 نمودم همه حلق را امتحانها
 بدیدم قرابت چندین قرابها
 به ماهی دمد چون تو بر آسمانها
 سگویند مدحت گر این بی زمانها
 محو کیر که تو ماهی ایوان کماها
 چو ناست زید تیغها مرفسانها (۳)
 هر بران نمیرند در بیستانها
 (عززه بهرام) بر شارسانها (۴)
 سداد عسر فروشان دکاها
 جهانانت هر روز محشد جهانها
 شاعر دهی گجهارا یگاها

(۱) عدراء - یکی از اصطلاحات برد است (۲) مهاره - میان بی آب

(۳) مان - سگی است که دندان کارد و شمیر تر کند (۴) شاران - اسم کتاب (مروان

بهرام) پاری است (۵) بیستگانی - ماهیاه بوکر و سپاسی

بر ذریه مرگت چون پرمیانه
 بگمبه کنند آذر آبا و گانهها
 بنانی همی جاودان جاودانها
 همه منشیان تو مشکین نانها
 همه عاملان تو نوشیروانها

بیراد پرندگمت دشمنان را
 تو چون آذر آما دگان گمه کردی
 الا تاحهان جاودان ار تو حرم
 همه ساقیان تو زرین گلاهان
 همه چاکران تو موزرحمهران

این چکامه را در نکوهشی ترور بازی فرقه دیده و کرات

ایران و تأیید فرقه اتفاق و ترقی

در شهر سمنان سروده

شکست پرچم علم حاد ثات را
 فرمان کد مسجد و شرارت حیات را
 فصل جهاد و مسئله واحات را
 مرضامت آمجانکه طهارت صلوة را
 خواهی اگر در روطه طریق سعادت را
 تهدید کرده کرد ولرو ترک و تات را
 تا نو کند پرستش لات و مات را
 تهدید کرده تکده سومات را
 دیموکرات را واریسوکرات را
 معوث کرده ایم درین ره دعوات را
 در گوشان مجراید ان ترهات را
 ملح احاج ساخته عدب فوات را
 که مورر افکند نظر التفات را
 نوشیده تک و بیعربند این نکات را
 فرمان خویش کرده الوف و مات را
 هم مؤمنین کشور و هم مؤمنات را
 نظارگی شوند جمیع العهات را
 هر موش کرده لفظ لعنت الراء را

چون مرد پشه کرد شکیب و ثبات را
 مرد آن بود که چون خطر آید مجاء وی
 گر حواصده بعدرسه اندر کلمات فته
 دانی که سخط دین و وطن بهر مرد حق
 نگسل رحیم و دست دامان دوست در
 ایگ دموکرات پی انقلاب ملک
 مشتی مات داده بیگحوقه مرد لات
 لات اربی مات بان را مرد سار
 یونان برعم عامه و اشراف ساخت
 ماراه (اتفاق و ترقی) سپرده ایم
 حصم ترور و دشمن دیموکراسیم
 در کام ما حدیث ترور است در روز شب
 گه نمب سایه بر سر همسایه کستر د
 این رندک تیار گمادش که مردمان
 حامی شود بر حبران لیک در بهان
 هم راعیان ملت و هم داعیان دین
 عامل که بحردان جهان ما هزار چشم
 حواصده است داستان اکتل الرطب و لیک



العاطف را بجای معاین ادا ~~کنند~~
 یا للمحب حماه دیو ~~کنگر~~ بیان
 حور کسان مرید چورنگی شراب را
 لوریه خوانده پیکر کعب الممالک را
 تنها به طالبند که گیتی بهم خورد
 ویران کند حرگه حواک و آسمی
 ایحواحه ترورگر اگر اهل غیرتی
 ستان روس شکی و نهلیس و گجه را
 مارا خودگدار که از ذایه کی سرد
 تشخیص مالیات از آنکس زوا بود
 انای دین و مردم کشور همی کند
 ماند وزیر حاکم نداند که ماهوار
 برارست بی نهده همسایه کمر خرد
 داند دلیر راسدن شمشیر و تیر را
 مایند که ما ر مجلس ملی طلب کیم
 بیگانه را بدان چه که در کیش خویش من
 این خانه من است و من آنجا مرا هم
 اندر حصار خودند هم ره هیچ قسم
 ایران محاکم خود پذیرد ترور را
 گشتید پیشوا و گرامی وزیر ما
 ایک حور حواحه ما قصد کرده اید
 ران پشت که در شط ریح اقیای ترور

صدمن بوجار شد من این مهملات را
 نهاده لریق مصدر واسم و اذانت را
 مال کسان خورد چو هندونات را
 پانوده گمته حرم شرالیات را
 بل طامعند ریختن ارحم کرات را
 آتش رسد بیح حماد و سات را
 در حاکم خود پذیرد کل این مهملات را
 گشا حصون غنم و حصار هرات را
 در حسط طبل طعمه و دانهات را
 کاندو حراجه محبت کند مالیات را
 تفکک حکم معنی و اقصاء القضاة را
 جازن چسان دغد سپاهی رات را
 محکم کند مای حصص کلات را
 ید دیر بکته گنگ و دیوات را
 اصلاح هر معاند و جمع شتات را
 مسوع داشتم و ماسکین ر کورة را
 بر ماء و آفتاب عشی و عدات را
 در دان و ره ران و عدات و وشتات را
 آتش و خویش دور کند کرات را
 کردید آشکار و عیان حسدات را
 شایسته دیده اند همه سیئات را
 برار سیه ضمه این شاهمات را

در سنه ۱۳۱۶ در زنجان بودم در ماه صفر ۱۳۱۶

دارا ابن دارا ابن دارا ابن فتحعلیشاه بحکومت آنجا آمدند

و شاهزاده ابرهیم میرزای برهان السلطنه بیرون

مرحوم دارای بزرگ با استقبال وی رفته بود

این ایات را بوی فرستادم

چندکند دل مدوری توند آرا	ای شده درره بی پذیره دارا
سوخته همچون وکیل صدر مغارا	این مسم از بار فرقت تو سراپای
دیده عقیق یمان ورخ زرسارا	لعل چو پیروره کرده اشک چو مرغان
اشکم در دیده شد شراب گوارا	خونم در سینه شد طعام مناسب
بی تو نبوسد لبم عذار عذارا	بی تو نخواهد دلم جمال جمیلان
حام کاهد جمال شوخ دل آوا	مغمم کاود سرود ترک غزل جوان
خواندم بروی طلاق جنع و منارا	را ندیم از برم خود تقیده عشرت
دیده تازی همی شمارد تارا (۱)	مژه خوازی همی بسید حاره
مهلا مهلا نه من حدیدم و خارا	چند بر این تن فلک پسندد حواری
یارب ز این بیشتر ندارم یارا	هیچکس در تعب نساورد یاری
گر ندهی دادم ای سلاله دارا	حام حاتم و سیار عم نستاند
در حق عیسی شیده ام ز نصارا	و که مراد رحمت تقیده بود آنک
رشک سردی همی بها حرسارا	رشک برم بر مصاحبان تو چو تانک
ماها فرور چهر و خانه یارا	شاهها فراز قدم و قنده یارام
مشکین فرما مشام باد صا را	یاسوی یاران شتاب یا رسالت
شاهان در اح و اسفرود (۲) و حارا	تو دل و جان و خرد تصید گه آری
دلها اندر کند همچو اسارا	هر سو تازی سمید آیدت اربی
سال نجات فرون بود شمارا	تا بود از شماره هیچ فرون تر
بص سکاری و ماهم سکاری	نوشتند آن ناده دشمرات که گویند

(۱) تارا - ستاره (۲) اسفرود - مرغ - ک حواره که عربی قفا گویند

این قصیده را در غره شهر رجب الاصح ۱۳۱۴ در مدح خداوند
 فضل و هنر و ادیب یارع سخن گستر جناب فخرت نصاب
 استادی آقامیرزا محمد حسین فروغی اصفهانی املقب
 بذكاء الملك انشا کردم در دارالخلافة طهران

ما کودکان چگویم ازین گهوارهها	باحلق چون حدیث کم ز این ستارهها
همچو زمین عنود در آن شیرخوارهها	گهواره های زرین بینی بر آسمان
نامهر و گه نفور شوند این ستارهها	چون کودکان معادر گاهی شوند رام
هر دم چرا زبانه کشد از و شرارهها	حورشید را هر وره و رند (۱) آورنده در کفست
این حدرهها که یبی چون کوه پارهها	سقط الزباد اوست تو گوئی درین فضا
چو بانگ گرد قلعه طاعی سوارهها	همواره گرد شمس بگردند این هجوم
در گوش اندر و شنیده چون و شوارهها	این دانه های در که عروسان چرخ را
چون دانه های لؤلؤ در سلك یارهها	ناموس شمس را همه هستند متصل
تاسده چون مصابح اندر مبارهها	این احقران که بیی بر برحها مدام
کاکلیمهاست در وی و درها و نارهها	هر يك نصاب خود را مملکت است چون زمین
چون پشت سالخورده از ار پشتوارهها	از کوه و پشت گدازه گرا پشت و فوه شان
سحواں کوه شاه همه صحت از حجارهها	رکهای حاکشان همه برم است از آنها
در کوهسارها شان باشد مزارهها	در حویبارها شان روید در حقتها
آتش رند رماه چو آب از هوارهها	ور قلمهای صفت کلاشان باتفاق
از آفتاب باشد شان استنارهها	احرام مستیرند ایمان که روز و شب
آراست زین دوائر گردون ادارهها	کشور حد ایشمس منیرست و بهر حویش
چون حاجبان خاص مدارالامارهها	اقلیم تیر ار همه نزدیکتر بدواست
دائر چاسکه حیره شود دز و بطارهها	باید باشد از بس وی در مدار حویش

(۱) هروره - آتش ره که بر سر خراقی گوید - رند - چحماق

دیگر زمین که ناما رطبی کند مذام
 مه گردوی بگردد و روی همی تند
 در رمهر بر ماه به آست و به هوا
 رین گونه بست ماه فرو و گرد اختران
 بهرام در مدار چهارم صد شتاب
 رین بعد چون بد اسور هتی کواکبی
 تا اینکه از شماره فروندت شد
 برحسب در مدار ششم راه سپرد
 کیوان همی شتابد در همی مدار
 و اندر مدار ثامن و ناسع دور روشنی
 و ان تاتات حمله شمسند اگر چه تو
 چون رأی با و روع و روغی دکاء ملک
 آنکو پای فکرش شاید شدن بچرخ
 دیباچه کلامش ام السکنات فصل
 ای در بیان مدح صفات کمال تو
 برقیه (۳) معنیه نظم دلکشت
 آنجا که راه چاره شود سه بر کسان
 دانتری بهر فن و هر کار و هر هر
 « دار السلطنه تبریز » در پانزدهم شعبان ۱۳۱۶ موقع میلاد
 حضرت قائم عجل الله فرجه در سلام عام بحضور
 حضرت ولیعهد روحنا فداءه انشاء و انشاء کردم

مشارت باد سلطنت غری را
 که حیش عشرت آمد عسکری را
 ز برحسب راه حی العالم امروز
 سمن پرورد کلمت طری را

(۱) آواره - دفتر حسابهای پراکنده دیوانی (۲) اشاره - صفا کردن (۳) قب - کبر

گدای روئید کامد سجده واجب
 مهی طالع شد از کردون رفت
 نماید تقدو قلب هر کسی صاف
 سلیمان را بکاخ اندر نشاند
 چراغ آل ابراهیم افروخت
 ز حاشاک حوادث پاک سازد
 بر آرد دیده شعاس و اسقم
 به از حاری گذارد بر حلولی
 شوم این عید را در درگاه شه
 کم در گردن دو شیره فصل
 شها از چس حکمت یارد
 نباشد درد رونت هیچگه راه
 ولی حواسد حادویان سابل
 نام ایرد چنان دانستی ایشاه
 که پیش از امر تو دهقان رعیت
 باستحقاق در کف بر نهادت
 برای حر گهت گردون را حتر
 مرا نگرییدی از اقران جان چون
 ازیرا چون ترارو حورده سحرم
 الا تا ایرد اسدر باع میو
 هم اندر گلخن دورح نکافر
 نو بر تحت شهی مشین واررح
 تف نعت بر اعدا همچو دورح

پایش طارم نیلو فری را
 که سازد خیره ماه و مشنری را
 ژند بر سکه زر جهمری را
 ساند از دندان اسگشتری را
 جان آدر بتان آذری را
 ز لال چشمه پیغمبری را
 بسوزاند جهود حیوری را
 به حسائی هلندی اشعری را
 نماید رسم مدحت گشتری را
 ر مدحش رشته در دری را
 کشیدن سر سپهر چسری را
 هسون دیو و بیرنگ پری را
 ز کلکت نامه جادو گری را
 ره و رسم رعیت پروری را
 ادا سازد حقوق کثوری را
 جهان داور کلید داوری را
 یاراید پرند ششتری را
 ملکشه مرگری اوری را
 مدارم سیرت دو پیگیری را
 مؤمن داده هرش عقری را
 دهد راتش سرای خود مری را
 حجل کن آفتاب حاورری را
 نماید توده حاکمستری را

احزاب سیاسی

حداد رحمت کند مرحوم حاجی میرزا قاسی را
 ترقی اعتدالی اخلاسی ارتجاعیون
 وزارت دادن طفلان و کالت کردن پیران
 سرگشتی توالت کردن پیران فرسوده
 عروسک عیج کردن گره رقصانند پلوجوردن
 درون محلات و محروس و مرور شر و الوعه
 ایورسبته و فاکولت خراپان بد یارب
 دیدم فایدهت را احزاب هر صدیت شخصی
 وزیران کهنه کار اما زهون دحل رند را
 نمودن در صف کابینه صدیت یکدیگر
 خراید در ستون خویش گنجاید از هر سو
 با جماع است صحبت به هر شاهد نه هر رهان
 همه ماند فارون گنجها آکنده از گوهر
 بدل کردند آما می ابا در محضر و هوی
 با رفاه اندرون دردی سه چهار اندر کمین همه
 سران حزب میگویند ما ایم آنکه در عرفان
 به در مالیه کس داد علوم اقتصادی را
 به در نامه یی حر قراسوران سوری را
 چو اوراق قمار آورد در طمیه اراعیان
 کما ذات چون سر بارش و نظر و راسته هر ماند
 مگر شلاق سارد گرم این تنهای مارد را
 کند آراد حرمان گورهای اصطیادی را
 دو چهر امروز در ایران شعار مردود دیدم
 به اسان است آنکویاسی هرمان حق آمد
 برو در مجلس شوری بحوان و العاط بیهمی
 اگر وقتی گذارت حاب کانه شد مرگو

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تاج خرم ساحت برتخت قناعت پادشا
 تاردم مردانه رملک دو عالم پشت پا
 جان پاکم چون حصر در آسجوان آشا (۱)
 بر آصف سواست حواهم تحت ملقبس از سا
 داس شهوت بالایم بحون اوربا (۲)
 گنجا دارم نکج حرکت از این کیمیا
 هم زرم هم در طلب هم پادشاهم هم گدا
 پادشه بر مناسوی اللهم گدا بر اوربا
 سر دردل از در کعب آسمان اندر قبا
 در مقام صحاحدی من تفاریق العصا (۳)
 ریخت بوزار حامه ام بر چشم در قاتوتیا (۴)
 حادث آه شد از تعلیم من آه را
 لاله کاره در چمن از سکه تم ماد صبا
 در بر حوس اندر آیم حور خواند مر حبا
 من حلیمه کرد گارم بر حماد و بر گیا
 می بگرد حر رای صائم خود قضا
 کاتب اسرار ایقام سار ککریا
 با قرشم (۶) همسر در وحله صیف و شتا
 آفتاب بلکه گیرد آفتاب از من صیا
 هستی اندر تنگنارم (۷) مانده اندر نکلا

تاجدار الملک حرکت گفته ام فرما و را
 آسجوان ایستادم از گرد علایق آشکار
 خصلت آیه اسکندری رانم که ساحت
 آن سلیمان که بر دیوم برد انگشتری
 آن حلیمه دارم کاندو پی وصل تاج
 گوهر از گنجان بارم در باب از روی در
 در ستانم از گدایان حش بر شاهان کم
 در سر هم در حریه عشق و در حواهم ز دوست
 گوهر و باران و شمس از من ترا و چون مراسم
 پیش ارباب هر باشد تراشه حامه ام
 بیعت با دار حامه ام بر موی حرقا (۴) عالی
 چیره شد بر عقل مادستور من میبای می
 زاله نارد بر گل از طعم هوای مرودین
 گرنگردن پر گشایم ماه گرید آهون
 من سعیر آیدم بر جمع حیوان و بشر
 من بعد حر حکم ثباتم خود قدر
 صاحب استار حر نامم مدار ندگی
 با سلیم هممان در گردش بالا و پست
 آسما من بلکه یاد آسمان از من علو
 آسمان هشتم در خاک ردای شدم

(۱) آشا — شاور (۲) اوربا — نام شخصی است که فایده او را حکم
 بر ستاد و گفته شد و درش را گرفت (۳) اجلی من تفاریق العصا — یعنی
 سوختن از افراد جماعت (۴) حرقاء — ماد صحت (۵) در قاء — ناپا
 (۶) قریش — بسم قاف نوعی اوهامی است که نادانان خود شمیر و از حیوانات ترا
 پاره میکند (۷) تنگنار — وحدت حقیقی که هیچ چورا از راه وجود یا تنقل دران
 راه نیست

عیسان بر زمین آمدند و بر ایشان گویید
 خصم از چشم خود نگاه بیندگان انگیز
 مرا شکستواره تمام عرصه آید از این
 آنکه عورت از عوان یلمتی و سقیی سوان
 چون صلوة زلتک فی الله رسال العالمین
 آنکه از دین خود کارش پیست با یسوم مدین
 چون نماز از پیر ظیحق چه راید ران مبار
 رذق از مر دور شد چون ارجاستم نقاب
 شیر یزدان گفتم زلمت صاعی گردد خلق
 رزقم آن موئی باشد که تاج استعاباد
 تاج شاهان از درو تاج من است ارجا کره
 موسی عمران مرا داد چو هرون وزیر
 چارمادر خود تو پنداری مرا ماددرد (۴)
 گودگانی را که این بدما قران می پرورد
 گشته مادر با رقیان حمت از قسط الرمال
 چرخه را چون حورق ساختم زین رهس
 موکم را در سمر باریک وسعت آمد طریق
 خاطرم و محور اروج و هموم آسمان
 آنچه درستان شمر کارم و روید حرضش (۵)
 سهمگین تاند ستاره چشمگین گردد سپهر
 ارة گر در کف بحر نیی می گمان
 آسایش سمره بپردست د شاهان اروپ
 حال آن مسکین مسامرا احدی داد که چیست
 هتک و سعتک و حرب و صرب و خصم و خصم (۷) و موت و موت
 حرق و عرق و حرق و لیس و طس و طاعون و ونا

(۱) سرکا — آتش سرکه
 (۲) تصدیه — کف بر هم زدن (۳) نکا — خصم مینم صغیر رذن بادهان
 (۴) ماددرد — رون پدر . (۵) شخی - اندوه (۶) مروا — قال بیک مرعوا —
 قال بد هر دو بضم اول . (۷) خصم — حورود .

جبلکین تلخند و اندر کام و این سخن
 تو فراسان آتش بیدار بر زمین
 چار از کافیه بیهوشی از زده در پیکر فتاد
 زرقاب اگر بیس هر تیری از آرزوی رسید
 آنکه در هر راه بود از قارط عری (۲) اصل
 حافظ دیدند متنی و هر بان یا للمجب
 گیه تور و گیه رز و گیه حواء و گیه سو
 خوششان مست از حمار و شاه میبای می
 تنه حسبدر بگیرش گرا بر در مان ز حواب
 تلك شد در ما صا رین قاصیان رشوه حواب
 ای قضای آسمان پر دار حالك از قاصیان
 حواصمان باشد بر آن ستر که بروی حای داشت
 آسمان آبی اشان بر زمین کای مشت حاك
 تاش ماهست کر آن روشی یانه زمین
 و روشی حواهی از آن چرخ مقرس حواء های
 شهر بار را هر که حد دارد بود هم پیش از دست
 من ترا دارم که اندر ملك استعا و بار
 من حلیم نم اما نمند در هر حطه لیک
 کعبه از حصار داری و مر م اولعل روان
 همچو آبی در حریم و همچو آبی در ریح
 گفت از شیدس زمین را اگر می از حاکم
 بیحر بود آن حکیم از پایه مر حاک تو
 اندری ایام سحنی کاسعومان اندر شد است

و در خوشی فرموده اند از این طایفه
 مثل مثل اشتغال (النار) جزایا (۱)
 نافتاد از توبه ندیمن زده بر کاشی بر حنا
 ر دل شیر حنا و سیه حیرالتسا
 در طریق تنه شد امروز اهدی من قضا
 حارس ملکند جمعی غر زغان پارینا
 تنه آر و تنه بار و تنه کار و تنه را
 گوششان گرم از سرود ضمه زیر و ستا
 این مثل دایم شیدی لوترک نام القضا
 و است گمت آن شه ادا حاء القصاصا القضا
 تا یاید از پس سوء القضا حسن القضا
 نامه از بیم پور مندر ماء السماء (۳)
 سوخت اندر آتش عم رفت بر ما فار حنا
 کامران شاهست گران کام جان گردد روا
 کام جان حوی ازین دو گاه اقدس حوی ها
 کاران گویند کل الصید بی حوی الصرا
 کامراستی و الاسماء تزل من سا
 نام پاک تو است مذکور از پس لاسیما
 از مروت مروه مار آوی و از صعوت صما
 سایه در رود صیف و آفتابی در شتا
 ماعمود از بودی در دست قطعه انصکا
 کاحتران را مالکستی آسمان را منصکا
 آن یکی در چک شیر این یک کام از حنا

(۱) حزل العراء — حاك حلیم
 (۲) قارط عری — قوط تحریک درختی است که از ثمر آن (اقایا) گرفته میشود
 و قارط چندین ثمر آید درخت است قارطان عری دو کس از طایفه عربند که طلب
 (قوط) رفت و برگشتند پس در عرب مثل شد که (لا آتیک اویوب القارض)
 (۳) ماء السماء — اسم مادر سمعان بن مندر است

